

مقدمه

باسمه تعالی

زندگے با خوبے ها و بدے ها

با تلخے ها و شیرینے ها

هر کارے ، هر سرنوشتے

به دست خداست

خدایے که آفرید مرا

وبراے من تورا

زندگے من پر از تلخے و شیرینے هاست

تلخے هایے که باعث شد

زندگے شیرینم را بسازم

چه خوب و چه بد

خدا رو شکر که در این دنیا

شیرینے هم کنار تلخے هایم چشیدم

و حال موفقم

پس با نام آفریننده تلخے ها و

شیرینے های زندگی ام آغاز میکنم



اگه میتونی عاشقم کن

باسمه تعالی

یکی از روزهای پاییز بود و برگ درخت ها داشت میریخت و فضای رمانتیکی رو درست کرده بود .

من و مگی رو ب روی هم توی کافی شاد نشسته بودیم و با هم صحبت میکردیم.

مگی: تارا این لباسه خعلی خوشگلته کرده , حسابی جیگر شدی دیگه عمرا باهات پیام بیرون هروقت با تو میام بیرون همه حواسشون ب تو میره و من سرم بی کلاه میمونه

قهقه ای زدم و گفتم

_بحث بحثه فیافه و هیکل نیس بحث اینکه تو برای پسرا له له میزنی مثل دو قطب هم نام آهن ربا هم دیگه رو دفع میکنین باید مثل سنگ باشی انگار ن انگار بهشون حسی داری

مگی: اوه اوه اونو نگاه چ هلوییه

_خاک بر سرت باز ک هول شدی

بعد با نگاه خمارم ی نگاه ب پسره ک در حال رفتن ب سمت میز دوس دخترش بود کردم پسره چنان هول شد ک حواسش ب صندلی نبود و رو هوا نشست و تق افتاد زمین

دوس دخترشم ک فهمید بعله این پسر هیز تشریف دارن شروع کرد ب غر زدن

دختر: خاک بر سرت کدوم گوریو نگاه میکردی

مگی زد ب شونمو گفت

مگی: من موندم تو با این همه شیطنت چ جوری خودتو پاک نگه داشتیو بی
گذار به آب نزدی

برای اینکه من ی ایرانیم و...

مگی: فهمیدم بحث اینکه دختر ایرانی پاک و...؟

پ ن پ

این ی تیکه رو ب فارسی گفتم ک مگی صورتشوب حالت قهر برگردوند منم
لپشو کشیدمو گفتم

_این ی اصطلاحه ..حالا بیخیال معنیش شو بزنی بریم ک دیر شد.

با اون صورت کک و مکیش و موهای نارنجیش لبخند بامزه ای تحویلیم دادو

گف

مگی: صورت حساب

_ خعلی خب فهمیدم نوبت منه

این خارجیا هم تعارف حالیشون نمیشه، سرمو کردم تو کیفم و دنبال پولم
گشتم ک مگی بازومو کشید و گف

مگی: هی ترسا این همون پسر خوشگلس ک نصفش هموطن تو نصفش
هموطن منه همون ک من خربش براش گریه میکنم وووووو... چه.. جیگریه
به تلوزیون کوچک قهوه خونه نگاه کردم دوباره داشت اون آگهی رو نشون
میداد.....

پسره اسمش دنیل بود ولی همه بهش میگفتن دنی مثل همیشه دوروبرش پر
دختر بود ک طبق معمول باز ترین لباساشونو پوشیده بودن از هرملیتی ک بگی
چینی. عربی. ژاپنی. هندی. فرانسوی و..

پسره دسش رو شونه هاش بود و رو کرد ب دوربین معلوم بو خعلی از خود
راضیه با انگشت اشاره رو کرد ب دوربین و گف

دنی: هعی شما هم دوس دارین جزو این دخترای خوشگل باشین؟ معلومه کیه
ک دلش نخواد... باورکنین ارزششو دارم فقط کافیه منوب دست بیارید تا تا

آخر عمرتون مثل ی پرنسس زندگی کنین همون پرنسس هایی ک تو بچگی
کارتنشو میدید.....بعله.....پس منتظرتون هستم دنیل
آگهی تموم شد و آگهی ی بیسکویت شکلاتی پخش شد
چشمای پسره سگ داشت لامصب منو برده بود تو هیروت مگی چند بار
تکونم داد و گف

مگی: خوشگل بود مگه ن؟

_ نه اصلا.... من این بیسکویت و بیشتر دوس دارم وای واقعن خوشمزس
خوردی؟

مگی: همیشه جلو من از اون حریت استفاده نکنی مثلا من دخترم

_ بس کن کدوم حربه

مگی: همون ک باهاش اون پسره بدبختو کله پا کردی خوشگله

_ خعلی خوب

مگی: حالا شد... فک کنم دیگه استاد راهمون نده

کیف پولمو دراوردم و پولو گذاشتم رو میز و ب سمت مگی برگشتم و گفتم

—ن هنو وقت داریم

حیاط دانشگاه پر بود از بچه ها جان هم بود وای ن حالم ازش بهم میخورد
پسره اوسگل بدردنخور همیشه حال ادمو میگرف نمیدونم چرا خودشو
صاحب من میدونست و اصلا نمیزاشت هیچ پسری بیاد سمتم احتمالا با این
کاراش باید انقد میموندم ک موهام عین دندونام سفید میشد بچه ها دورم
بودن و شوخی میکردن خعلی دانشگاه و دوست داشتم البته ردون جان

مگی: بچه ها این آگهییه رو دیدین

بچه ها همه تایید کردن ک دیدن

دارن: شنیدم پسره ایرانیه

مگی: نخیر نصفش ایرانیه

محصول مشترک کشور منو تارا

دارن: تارا همه دختر پسرا کشورت انقد خوشگلن

– پ ن پ

همه با این حرفم برگشتن سمت و شاکی نگام کردن با خنده ادامه دادم

–اره پس چی

سعیده: دخترای لبنانم خوشگلن کلا سمت ماها خوشگلن

ایشا: ولی پسره بدجوری رو منخه احساس میکنه خعلی خوشگله من آگه خوشگل و پرو بودم حتما شرکت میکردم حالشو میگرفتم وای تارا کار خودته بلند بلند خندیدم ک جان بی شاخ و دم او مد

جان: تارا خودش صاحب داره

اخمامو کردم تو هم

–:اوه سلام میمون بد بو

خندید و گونمو*ب*و*س*ید اخم کردم و گفتم

–هعی تو حق نداری این کارو کنی

جان: کوچولو تو کی هستی ک حق منو تعیین کنی؟

بدون توجه ب حرفش رومو برگردوندم و روب مگی گفتم

_ مگی چطوره بری ثبت نام کنی ما همه پشتت هستیم

مگی: اوه ن اون هیچ وقت منو قبول نمیکنه

_ چرا میکنه من بهت کمک میکنم

دارن: خب باهم ثبت نام کنید

انوخ تارا میتونه بهت کمک کنه

جان: دهنتو ببند

سعیده: اوه بچه ها بیاین بریم سر کلاس الان استاد میاد

کلاس شروع شده بود ولی فکر همه ما ب تبلیغات تلوزیونی بود.

مگی اروم خودکار شو به بازوم زد

مگی: میدونستی جایزه هم میدن

با این حرفش گوشام تیز شد

_خب ک چی؟

مگی: تو مگه ب پول احتیاج نداشتی؟

_خب

مگی: تو کمک کن من بازی رو بیرم منم جایزه رو بهت میدم ی ماشین آخرین

مدل ک قیمتشو پرسیدم حل و حوش ۳۰۰۰۰۰۰۰ دلار میشع

ب فکر فرو رفتم _من چ جوری میتونم کمکت کنم اخه

بعدشم چ جوری پدر مریضمو ول کنم بعدش خودم برم ددر

مگی: ن ک الان خعلی کار براش انجام میدی الانشم مامانت همه کارارو

انجام میده بعدشم تو اینجوری میتونی از برشکستگی نجات بدی باباتو و

زعدش بابات مجبورت نمیکنه با جان ازدواج کنی خعلی جالبه تو واقعن

خطرو حس نمیکنی اون حتی قول داده مسلمونم بشه....

ی_دقیقه اون دهننتو مبیندی

مگی:نوج کمکم کن بخدا من عاشقش شدم

_همه دخترای ایالت متحده امریکا عاشقش شدن...خعلی خب کمکت

میکنم اما ب مامانم چی بگم...بگم کدوم گوری میرم

مگی:خاک تو گورت کنم بگو میریم اردو تحقیقاتی

_باید فک کنم

مگی:نیشتو ببند

بعدم ی بیشگون محکم از بازوم گرفت

سالن پر بود از دخترای لوند و خوشگل ک مارم متحیر کرده بودو از فرق سرشون تا نوک انگشت پاشون عمل زیبایی کرده بودن..از خودم بدم میاد ک قراره با اینا مقایسه بشم ولی خب چ میشه کرد بالاخره بعد کلی این پا و اون پا کردن بهمون نوبت دادن ک بریم دفتر عاقای راد مگی ک خعلی خوشحال بود و واقعن تو پست خود نمیگنجد اول نوبت من بود ک برم بدون در زدن وارد شدم و با صورت مغرور و جذاب دنیل روب رو شدم انقد هول کردم ک یادم رفت ب انگلیسی سلام کنم و ب فارسی گفتم

_سلام

قهقهه ی بلندی کرد و گفت

دنیل: به به ی ایرانی اینجاست چ طوری؟
از اینکه انقد خوب فارسی حرف میزد موندم مگه دورگه نبود

دنیل: بشین

اروم نشستم و یقه لباسمو کشیدم بالاتر دوباره زد تو خط اینگیلیسی

دنیل: خب فک نمیکردم دختر ایرانیم تو مسابقه بینم اخه میدونی دختری
ایرانی ب نجابتشون مشهورن

_خب مگه تو قصدت ازدواج نیس

عینک خوشگلشو از چشاش دراورد و با چشمای گستاخش به لبهام خیره شد

دنیل: چرا خب... ولی نمیدونم چ مرگمه ک همش دوس دارم دخترارو بندازم
ب جون هم ک بخاطرم بجنگن و تلاش کنن خب اونی ک بیشتر خود شوب
درو دیوار میزنه یعنی بیشتر دوسم داره

ولی خب

چند دقیقه ساکت شد

دنیل: شاید نباید بگم.... ولی وفا

سر شو جلو آورد و تو چشم نگاه کرد و لبخند محسور کننده ای زد (از اونا ک
من باهش کل پسرای دانشگاه و اوسگل میکردم)

دنیل: وفای تو و من یکی نیس

شاید اینارو بهت میگم چون ی چیز خاصی تو وجودت میبینم ک دهنمو باز
میکنه تا رک باشم باهات

بعد چشمکی زد و گفت

دنیل: خواهشا این حرفا بیرون درز نکنه

کم کم داشت عصبانیم میکرد

ب طرف میزش رفتم و ی بیسکویت شکلاتی ک تبلیغشو همیشه بعد از اون
آگهی کوفتی میزاشتن برداشتم

دنیل: گف از محصولات شرکت خودمه عالیه... نه؟

_راسشو بخوای اگه ی طرف تو و همه پولاتو بزارن و ی طرف ی بسته
بیسکویت رو من قطعاً بیسکویت و انتخاب میکنم

خعلی عصبانی شد و گفت

دنیل: پس واس چی اومدی اینجا؟

_خب واضحه چون تعطیلات دانشگاه نزدیکه و بجای اینکه پس اندازمو
بندازم دور میام میام مجانی اینجا و بایه ماشین خوشگل برمیگردم

از پشت میزش کنار اومد و روب روم ایستاد خعلی خعلی نزدیک ب طوری
ک حرارت نفساش ب گوشم میخورد و ی جوریم میکرد با دستش چونمو
گرفت و ب چشمم زل زد

دنیل: فک میکنی واقعن میتونی درمقابل اینهمه جذابیت خوددار باشی

ب فارسی گفتم

_ پ ن پ

اما اون اصلا توجهی ب حرفم نکرد برعکس همه پسرای دانشگاه ک قاطی میکردن و میخواستن خفم کنن این فرمول روی اون اثر نکرد با ی دستش موهامو از رو صورتم کنار زد و تو گوشم گفت

دنیل: اکه میتونی عاشقم کن

پاشنه کفشمو ک ۱۰ سانتی بود و خعلیم تیز بود روی انگشت پاش گذاشتم و محکم فشار دادم در این بین منشی با اون تاپ نیم تنش بدون در زدن وارد شد و گفت

منشی: اوه دنی..... تو قرار بود با هر نفر ۵ دقیقه حرف بزنی اینطوری ک ب هیچ کس نمیرسی

دنیل: اوکی عزیزم..... برو بیرون و دیگه بدون در زدن وارد نشو..... مخصوصا وقتی با ی نفر تنهام..... منشی ک حسابی تو ذوقش خورده بود بدون حرف رفت و من از این حرف دنی لپام گل انداخت

دنیل: راسی اسم واقعیم دانیاله.. اینو فقط تو میدونی اینم ی امتیاز ب تو

_وای چ خوشبختی ای

وبعدش دهنمو کج کردم

دنیل: بیا این بوروشورم بگیر البته بعضی کاراش ناجووره ک فک نکنم اهلش باشی

_برو بابا برو

دنیل: چی گفتی؟

_هیچی بابا

ب سمت میزش رفتم تا یکی از اون بیسکوییتا بردارم ولی دنی یکی زد رو دستم ب طوری ک دستم قرمز شد و گفت

دنیل: دفعه اخرت باشه بدون اجازه ب بیسکوییتای من دست میزنی..هرکی بیسکوییتای منو میخواد باید خودمم بخواد
دو باره ب فارسی گفتم

_زرشک

دنیل: معنیه اینو میدونما

داشتم شاخ در میاوردم او مد جلو و گونمو طولانی *ب* *و* *س* *ید

دنیل: ن خوش طعمم هستی

بیا این ی بیلیط طلایی تو میتونی ب لاس و گاس بیای اونجا منتظرتم جیییگر

اگه میتونی عاشقم کن این اسم مسابقس ولی خعلی رقیب داری اگه میتونی

عاشقم نشو

بعد از گفتن این حرف بلند بلند خندید و منو با خنده های تمسخر امیزش

بدرقه کرد

بعد من مگی رفت تو

تو این مدت ک مگی داخل بود... منم شروع کردم ب دید زدنه بقیه

اه اه همه از دم عملی

ولی با چیزی ک دیدم چشم درشت شد

_وای بین چی میبینم

وجدان: ی ممه رنگی میبینم

_ژووون وجدان جونم کجا بودی

وجدان :همین بغل عژیژم

_وجدان : نگا ۸۵

وجدان:ارهههههه

_وجدان جونم گلنارتو قرض میدی

وجدان :اله عزیزم

_ژااااان

با دستی ک ب پس کلم خورد ب طرف مگی برگشتم

مگی:خوردیش بدبخت دختره رو هیز بدبخت نگا چجوری خودشو پوشونده

_اه...ضدحال تازع داشتم تو رویاهام با ۸۵ اختلاط میکردم

مگی: گمشو.. خاک بر سر هیز

پاشدیدم با مگی از اون شرکت کوفتی زدیم بیرون تو راه مگی گف دنی اصلا روی خوش بهش نشون نداده و تنها شانسی ک آورده اینکه ردش نکرده.

وقتی برگشتم حسابی خسته بودم و عصبی حالم از اون همه پرویی و ذات خراب دنیل بهم میخورد روی پله نشستم و شروع ب باز کردن بند کتونیم کردم ک صدای زنگ اس ام اس گوشیم اومد از طرف مگی بود

مگی: ب اون بروشوری نگاهی بنداز

داشتم جواب اس ام اسشو میدادم ک با دیدن ی جفت کفش تمام چرم ایتالیایی نظرم جلب شد

_وا مهمون؟ یعنی این کفشای تازه مال کی میتونه باشه

گوشیمو گذا شتم تو جیبمو موهامو از صورتم کنار زدم و زنگ درو زدم بعد ده ثانیه با قیافه ی حال بهم زدن جان رو ب رو خودم دیدم

_وای نه کی باغ وحش خونه مارو خریده ک حالا باید ی میمون درو برام باز

کنه

با اون چشمای خممار و جذابش ی نگاه بهم کرد و گفت

جان:هرچی دوست داری صدام کن ولی حواست باشه نوبت منم همیشه

_نوبت چی تو همیشه.....چ طوری روتون همیشه هر روز

هر روز میان اینجا پول

مارو ک بالا کشیدین بس نبود...لاقل یک خورده برامونم نذاشتید ک برگردیم

کشورمون

جان:نترس.....انقد ب پات میریزم ک مثل ملکه ها زندگی کنی....

_من ترجیح میدم زیر همین سقف نم خورده زندگی کنم ک از صدقه سر

طلاهای مامانم داریم.....میشه بری کنار.....میخوام رد شم .

خودشو کشید کنار و گفت

جان:بابات ک خعلی عجله داره توروب من بندازه

_ک چی.....اون برای خودش میگه....

رفتم داخل اتاق پذیرایی و بالجبار با پدر مادر جان سلام و علیک کردم

مامان: کجا میری.... زشته... مثلاً او مدن خاستگاری...

_ مامان من دوشش ندارم.... چرا نمیخواهی بفهمی

مامان: هیس زشته.....

پریدم وسط حرفشو گفتم

_ دوشش ندارم مامان... سعی کن بفهمی

بعد با عذرخواهی از همه رفتم تو اتاقم و در و قفل کردم بروشورو از تو کیفم

دراوردم..... شروع کردم ب خوندن شرایط:

یک: هیکل

دو: قد

سه: چهره لوند و زیبا

چهار: علاقه مندی ب ورزش تنیس

پنج: جذابیت و...

شش: یک هفته زندگی کامل مانند همه زن و شوهران عادی

این اخریه واقعن برام سخت بود یعنی اصلا امکان نداشت

در اتاقم ب صدا در اومد

_کیه؟

میمون بوگندو: بیا ببین شرطی نداری برای ازدواج؟

اه اه میگم بو همه جارو برداشت این بود پس

_چرا یه شرطی دارم...گورتو گم کن عزیزم

میمون بوگندو: ادمت میکنم

_میخوام تنها باشم

خعلی عصبانی بودم خسته شده بودم از این زندگی من باید هر جور شده تو
این مسابقه برنده میشدم
ب چند دلیل مختلف

اولنش: باید پوز جان بزنم زمین

دومنش: باید پوز دنیلیم بزنم زمین

سومنش: ماشین مسابقه رو بفروشم و با پولش برگردم ایران حتی آگه شده بی
پدر و مادرم

فصل تابستون کم کم از راه رسید و من هم خسته از ...درس و دانشگاه و
امتحانات دانشگاه

راشش بدم نمیومد برم این پسره رو اوسگل کنم یکم بخندیم غافل از اینکه....
داشتم چمدونمو میبستم ک مامانم از راه رسید

مامان: تارا همیشه پپرسم کجا میخوای بری

دو ماه دیگه نامزدیته ها بخدا این پسره هم خوبه... ببین بخاطرت داره
مسلمونم میشه

حوصله جرو بحث نداشتم واس همین گفتم

_خب منم دوشش دارم ولی میخوام قبل اینکه دنیا قشنگ مجردیم تموم شه ی
سفر مجردی برم و برگردم و شما از شرم خلاص میشین

مامان ک حسابی ب وجد اومده بود پاشد اومد و صورتموی ماچ حسابی کرد

مامان: عزیزم میدونم که جانو دوست نداری میدونم که جان مرد خشنیه ولی
پدرت داره از دست میره بخاطر پدرت بخاطر من.... با دو میلیارد سرمایه و
پول اومدیم اینجا ولی داریم با دو ملیون برمیگردیم.... کاش پامون میشکست
و اینجا نمیومدیم

ک ی مرد پس فطرت و عوضی با پسرش بیان و حق مارو بگیرن

رفتم بغل مامان و اشکام دونه دونه چکیدن

مامان: گریه نکن فداتشم ...

گریه نکم عزیزدلم ...

قول میدم بعد برگشتمون ب ایران با عمه پریات حرف بزنم و طلاق تو رو از اون پسره ب قول خودت میمون بوگندو بگیرم

یهو وسط گریم خندم گرفت
مامانم فهمید میمون بوگندو عه...
مامانم ب خنده من خندش گرفت بعد از کلی خندیدن کلمو گذاشتم رو سینه
مامانم

_ هههههیی وای من دیدی چی شد

وجدان: ن چیشد

_ مامانم از دست رفت

وجدان: چراااااااااا

_ مامانم ی سائز اضاف کرده

وجدان: چی... رسید بالاخره

_ اخ... رسید ب عدد مقدس

بعد این خود درگیری کلمو با شیطنت بالا بردم و ب مامانم نگاه کردم و گفتم

_مامان خوش گذشته ها

مامانم با تعجب نگاه کرد و گفت

مامان:ها

ی نگاه ب سینه هاش کردم و با شیطنت گفتم میبینم ک افزایش سایز داشتی

مامانم با دست زد پس کلمو گفت

مامان: خجالت بکش دختره هیز عوضی

با مظلومیت گفتم

_یعنی چی...بچگی شیر ندادی بهم چشم مونده توش چیه مگه...من الان

شیر میخوام

مامانم ی دفعه دیگه زد پس کلمو گفت

مامان: ب من چ ک تو ناقص ب دنیا اومدی

_تقصیر خودت بود مراعات نکردی

مامانم: تو هول بودی زود ب دنیا اومدی مسافرت مشهدم کوفتم کردی

_تو بیخیال بودی ک تو هفت ماهگیت پاشدی از تهران رفتی مشهد

مامانم: من از کجا میدونستم تو هولی

_مامان .. باز بحث و عوض کردی من شیر میخوام

مامان: تو یخچال برو وردار

_ن از اینا میخوام

بعدم با چشمم ب سینه هاش اشاره کردم

_مامان بخدا دختره ۱۷سالشه همنو شیر مادرشو میخوره نگا تو تلگرامم فیلمش

پخش شده

مامانم: کوببینم

فیلموب مامانم نشون دادم مامانم بعد دیدن فیلم گف

مامان: هعی وای من

این چیه بچه خجالت بکش

_وا اون شیر میخوره من خجالت بکشم ب من چ

مامانم پاشد و گفت

مامان: پاشو پاشو بسه دیه خعلی پرو شدی

_دلت میاد...به من میگی پرو

مامان: چ جورم

مامانم با لبخند باشد خوشحال بودم ک این دم اخری تونستم یکم شادش کنم
چمدونمو برداشتم

..رفتم پیش بابام .. پدر پیرم رو تخت دراز کشیده بود دسای پیرشو گرفتم و
ب و *س* یدم با خنده بهش گفتم

_بابایی من نیستم شلوغ نکنیا

بابام خندید و گفت

بابا: برو پدر سوخته مواظب خودت باش

_من نمیدونم این بابا ها چرا همش ب خودشون فوش میدن

مامانم: پاشو برو این دم اخری انقد اتیش نسوزون

_نرم بیام بینم ی بچه دیه آوردینا.. بعد بگین این ابجیته

بابام ک داشت تختو گاز میزد از خنده مامانم اخرش طاقت نیاورد و دمپایشو
پرت کرد سمتم آگه جاخالی نداده بودم خورده بود تو ملاجم

مامان: بچه پاشو برو کم منو حرص بده اخه

_ چشم چشم رفتم تو بمونو این بابا

صورت مامان بابامو *ب*و*س*یدم و از جفته شون خدافظی کردم لحظه اخر
صدای بابامو شنیدم ک گف

بابا: خعلی دوست دارم دخترم
با شیطنت سرمو از لا در اوردم تو و گفتم

_ شنیدم چی گفتیا

بعدم درو زود بستمورفتم

دم در خونه مگی ..سه ساعت
وایساده بودم.....بالاخره مادمازل تشریف آوردن..

_ واییییی دختر معرکه شدی چه قهوه ای بهت میاد

مگی:ن بابا الکی جو نده حالا ی موهامو رنگ کردما

گونشو *ب* *و* *س* *یدم... حساسی ب خودش رسیده بود موها و ابرو شو قهوه
ای کرده بود وی تاب خعلی باز ول *خ* *ت* *ی پوشیده بود....
از مامان مگی خدافظی کردیم و ب سمت فرودگاه راه افتادیم
تو هواپیما نشسته بودیم و ب حرفای مهماندار گوش میدادیم

مگی: پیس پیس

_هان

مگی: هان ن بعله....

پیس پیس

_بعله

مگی: بعله ن جانم

پیس پیس...

_زهرمار میگی یا نه

مگی: هیچی.. تو بخواب

– پس انقد وز وز نکن دم گوشم

تا رسیدن ب فرودگاه لاسوگاس داشتم.. چرت میزدم
بالاخره رسیدیم....

وقتی از فرودگاه بیرون اومدیم جلومون ی لیموزین دیدیم ک ی مرد سیاه پوش
ب اسم جین.. جلوش وایساده بود مارو سوار کرد وقتی سوار لیموزین شدیم
س دختر دیگه هم دیدیم همه با تعجب بهم نگاه میکردیم...
دختر سبزه و بسیار بسیار لوندی ک جلوم نشسته بود سکوتو شکست و گفت

دختره: بچه ها فک نمیکنین باید باهم اشناشیم

مگی: من مگی هستم اهل اسپانیا

دختره نچندان زیبایی ک بهش میخورد خعلی مغرور باشه گفت...

دختره: سوفیا ایالت متحده

سوفیا با تمسخر نگاش کردم تمام هیکلش بیرون بود از سینه هاش بگیر تا نوک
پاش لباسش بیشتر شبیه لباس خواب بود تا

دختره هندی: هعی دختره تو اسمت چیه اهل کجایی؟...واقعن ک زیبایی....

ازش خوشم اومد... معلومه دختر مهربونو پاکیه با چشمای درشت و ابی مایل
ب طوسی و موهای موج داره قهوه ای سوخته

_تارا هستم اهل ایران

دختر هندی: شنیده بودم دخترای خاور میانه زیبا هستن ولی نه تا این حد

مگی: تازه این زشتشونه مامانشو ببینی چی میگگی...راسی اسم خودت چیه؟

دختر هندی: من راهور هستم اهل هند

مگی ب اون دختره ک چشاش شبیه ژاپنیا بود اشاره کرد و گفت

مگی: تو چی؟

ژاپنیه: من می می هستم اهل کره

بعد شروع کردیم باهم از هر دری صحبت کردن فقط سوفیا بود ک با هیچ کس حرف نمیزد...

بعد چند دقیقه لیموزین جلوی در نگه داشت رسیدم بی قصه نباتی رنگ ک رو ب روشی استخر بود و دو طرف راه پر از گل رنگارنگ و درخت بود....

بی بهشت ب تمام معنا

راهور: وای خدای من....واقعا دیدن اینجا... حتی ب باختمش میارزید

سوفیا: واقعا انقدر برات جالبه؟..خونه ی عموی... منم تو کالفرنیا دو برابره اینجاس...اون حتی ی جزیره هم داره.....

_واقعا؟ خوشبخت

سوفیا: معلومه بایدم مسخره کنی....چون توی خاورمیانه..ایی...جهان سومی و فقیری....ک همچین چیزی در مختم نمیگنجه...

براشی زبون درازی کردم تو دلم با خودم عهد بستم ک تو این مسابقه ایرانی بودن و افتخار ایرانی بودنوب همه نشون بدم

یک دقیقه بعد دنیل او مد همه ب صف وایسادن...

مگی: وای هلو او مد

_زه رمار... خاک تو سرت که ادم نمیشی... صد بار بهت گفتم اینجوری جلو
ی پسر وانده... ولی کو گوش شنوا
دنیل با ی تاپ مشکی استین حلقه ای با شلوار ورزشی مشکی وی عینک دو
دیه ریبن وارد شد... بوی ادکلنش ک تولید کنندش خودش بود... همه جا
پیچید

دنیل: سلام جیگرا... منو ک میشناسین... بهتون خیر مقدم میگم... ب
خونه خودتون خوش اومدین و خودتونوی بار دیگه معرفی کنید

یکی یکی با همه دست داد و وقتی ب سوفیا رسید... سوفیا ب دست دادن اکتفا
نکرد و گفت

سوفیا: میشه شمارو ب*ب*و*س*م

دنیل: البته من میتونم این ارزو رو برآورده کنم

سوفیا لب های دنیل و ب مدت طولانی *ب* و *س* *ید... هممون متعجب نگاشون میکردیم .. مگی دستاش داشت میلرزید... اوه خدای من دنیل ب مگی ک رسید اصلا دست نداد و تنها ب یک لبخند اکتفا کرد و باهانش احوال پرسى کرد ...

بعد نوبت من شد

دنیل: به به... خوشگل خانم .. هموطن... تو دوس نداری منو ب*ب* و *س* *ی... من ب شدت استقبال میکنم

پوزخندی زدم و گفتم

_شمارو ک ن... ولی بیسکوییتای خوشمزه و شکلاتیتونو حاضرم تا عمر دارم مزه مزه کنم.. و اون چیپسای مزه دار و خامه ای

دنیل: مزه لبای من در مقابل اونا هیچه

_ن من با دهنی و دست خورده دیگران کاری ندارم

دنیل: تو خعلی شیطونی ادمو حسابی تحریک میکنی... که... که... نفر اول حذفت کنه و ب ریشت بخنده

همه با این حرف زدن زیر خنده... حسابی ضایع شدم... مخصوصا سوفیا ک
بیشتر از همه میخندید

ولی خودمو نباختم و یقه تاپشو گرفتم و چشمامو خمار کردم و لبامو غنچه
نگاش کردم

_ با کمال میل..... عسلم.... من او مدم اینجا... تا از ی تعطیلات مجانی
لذت ببرم اگه تو قبول نمیکردی باید واس.. ی هفته زندگی تو... وگاس. سه
هزار یا چهار هزار دلار میدادم...

با این حرفم حسابی اخماش رفت تو هم و دستمو از یقش برداشت
... چشمکی بهش زد و با دست بر اش *ب* و *س* فر ستادم.... از کنار ما رد
شد و... از مون دور شد و داد زد

دنیل: دنبالم بیاید خانما...

راهور: وای عالی بود خعلی خوب قهوه ایش کردی

سوفیا: فعلا ک خودش قهوه ای شد..... دنیل عمرا تورو با این بی ادبی و
گستاخی قبول کنه

سوفیا: دختری فقیر و بیچاره لباساتم ک دست دومه

قاطی کردم و رفتم جلو

_اره دست دومه ولی با عرق و کار کردن ب دست اومده ن با تن فروشی
.....میدونم چی کاره بودی....و با چی ب اینجا رسیدی.....

از اینکه این حرفارو زدم خودم هنگ کردم....همش و از خودم دراوردم و دروغ
بود.....ولی نمیدونم از شانس توپم بود ک همش درست دراومد
با ی پشت چشم نازک کردن ازم دوور شد و ب دنبال دنیل رفت
ب داخل خونه ک چ عرض کنم همون قصر خودمون رفتیم
واااییی.....اینجارو....اینجا از بیرونشم قشنگتره...قسمت باحالش اینجا بود
که اتاق هممون یکی بود و همه جور امکاناتیم بود
تلوزیون بزرگ...یخچال پر از خوراکی....انواع فیلم و بازی...دور تا دور اتاقم
دوربین بود
دنیل ی دستشو دور کمر سوفیا انداخت و ی دستشو دور گردن می می و روب
ما کرد وگفت

دنیل: خب خانما اینجا اقامتگاه شماست و من تک تک شمارو از دوربین
میبینم ... تا میتونید لباس باز بپوشید و ب خودتون برسید ... این در انتخاب من
خعلی تاثیر داره....

سوفیا: هعی تو چی میخوری؟

لقمه گوشت کوبیده با سبزی روک از نهار ابگوشت مونده بود و مامانم برام
لقمه گرفته بود... ک تو فرودگاه بخورمو با ولع بلعیدم... و باقی لقمه که
خعلی گنده بود... و کامل در دهنم فرو کردم و دهنمو بزور بستم... و با
یک لبخند ژگونه ب همشون نگاه کردم.....
همه از این کارم خندشون گرفته بود..... تصمیم گرفتم حسابی گند بزوم ب
حرمسرای عاقا دنیل.....

دنیل: نه.. مثل اینکه.. تو واقعن دلت میخواد حذف شی

چشمامو خمار کردم و گفتم

_نه... عشقم... من دو ست دارم زنت بشم.... و تا اخر عمر.. از محصولات
خوشمزه.. کارخونت بخورم... و همشو مثل این لقمه پهو بکنم دهنم ...

دنیل سر تاسفی تکون داد و گفت

دنیل: حمام کنید ک فردا خعلی کار داریم

همه دور هم جمع شدیم... به پیشنهاد من.. شروع کردیم به بازی چشمک.. و کلی سروصدا کردیم.... به سمت دوربین نگاه کردم و دستمو تکون دادم.... و گفتم

_ فکر نمیکردی که... چند تا رقیب بتونن... از دوست بیشتر با هم صمیمی بشن و گرم بگیرن..... نه؟

صداش از بلند گو اومد

دنیل: عالیه..... چگونه هممون باهم زیری سقف باشیم....؟
مسلموناک با چند همسری مشکلی ندارن....

رومو از دوربین برگردوندم و براش شکلک دراوردم....

همه ب کلکلای ما دو نفر میخندیدن

مگی ک نگران ب نظر میرسید... با دست ب شوونم زد و گفت...

مگی: حتما اینطوری میخوای کمکم کنی؟ تو ک ب دوروز نرسیده با این کارات حذف میشی...

لبخند زدم و گفتم

_تو چی کار داری... من اخر دست تورو میزارم... تو دست شاه دوماد...

مگی سر تکون داد و مجبور شد بهم اعتماد کنه...

شب شده بود و همه پاشدیم لباس خوابامونو پوشیدیم...

وقتی از دستشویی بیرون اومدم همه با دیدن لباس خوابم ب خنده افتادن.... ب تک تکشون نگاه کردم... از بالا ب پایین... و از پایین ب بالا... انالیزشون کردم..

مگی ی تاب و دامن پوشیده بود... ک اندام شوب خوبی ب نمایش گذاشته بود.... رفت سمت تختش و روش نشست

می می ی تاب و شلوارک پوشیده بود ک قد بلند و اندام لاغر شوب خوبی نشون میداد یک کتاب برداشت و رفت سمت تختش

راهور یک لباس بلند و بنفش پوشیده بود ک مخصوص لباس شب هندیا بود
...رفت رو تختش و موهاشو بافت

سوفی.... ک هیچی نگم بهتره.....لباس تنش نمیکرد بهتر بود...تا این لباس
ک نه بالا تنه داشت و نه پایین تنه
اوه...اوه....هیچی نگم سنگینترم....

و اما من....

ی لباس سفید استین حلقه ای بلند تا زانو ک روش ی عکس خرس داشت
....موهای بلند و لخت مشکیمو تو کلاه جمع کرده بودم همشو....و دمپایی
خرسی هام و پام کردم

سوفیا با ی پوزخند نگام کرد و گفت

سوفیا: تو هنو بچه ای واس این کارا.....
خاله جون برو خونتون عروسک بازیتو کن

کارد میزدی خونم در نمیومد....اون بیریخت ب من چی گفت
یعنی دوس داشتم بگیبیرم خرخرشو بجوعم....

_اولنش: بنده ۱۹ ساله

دومنش: بچه خودتی مامان بزرگ

(شرمنده اخلاق ورزشیتون خودتون ربطش بدید دیگه)

سومنش: ب کسی ربطی نداره من چی پوشم

مگه تو لباس سکسی میپوشی کسی بهت چیزی میگه

سوفیا ک با این حرفام ضایع شده بودی ایشی گفت و پتورو کشید رو سرش و

ب بچه ها گفت

سوفیا: ب چی نگا میکنید بگیرید بخوابید دیگه

همه با تعجب بهم نگاه کردن و من رفتم برقو خاموش کردم و خوابیدیم

صبح من از همه زودتر بیدار شدم

یکم اینور و اونورو نگاه کردم.... ولی همه خواب بودن... رفتم تو باغ... کنار

استخر بزرگ رو چمننا دراز کشیدم..... عاشق بوی چمن بودم... وای محشره

...داشتم حسایی کیف میکردم که ی چیزی مثل سیخ رفت تو بینیم... فکر

کردم مگیه و گفتم

_میشه انقد کرم نریزی؟

اما در عوض ی صدای مردونه ای اومد

دنیل: سلام جو جو

از جام پریدم و هول گفتم

_وای.....تویی.....

باز ب فارسی گفتم...ای بابا من چرا هول میکنم...همش ب فارسی حرف

میزنم...تو گیرو دار با خودم بودم که صداشو شنیدم ب فارسی گفت

دنیل: پ..ن..پ

خندم گرفت ...

_حوصلم سر رفته بود...اومدم اینجا یکم....

انگشتشو گذاشت رو لبم و گفت

دنیل: وایای.....نگو قراره با وراجیت مخمو سالاد کنی

بعد از گفتن این حرف دست کرد تو جیبش وی چیزی شبیه شکلات که
وسطش بیسکویت داد بهم و گفت

دنیل: بیا این تولید جدیدمونه...حتی خودم نخوردمش..این اولیشه اوردم تو
بخوریش...

عین بچه ها ذوق کردم و دستمو بردم که شکلات و بگیرم...اما اون محکم
گرفتش و دستشو از جلو دهنم برداشت و گفت

دنیل: اول باید ی *ب* *و* *س* *بدی یالا...

_برو..بابا...تولید کارخونتم میرم از سوپر مارکت سر خیابون میخرم

دنیل: باشه پس من میرم

_برو....فکر کردی ک چی

داشت میرفت ک یهو برگشت..

میخواست منو غافلگیر کنه و ب*ب*و*س*تم... ولی منو دست کم گرفته بود.. منم هولش دادم سمت استخر و اونم نامردی نکرد و دست منو گرفت و دوتایی باهم عین این خل و چلا افتادیم تو استخر....
خداروشکر هنوز افتاب طلوع نکرده بود و ساعت پنج صبح بود... تقلا کردم و گفتم ..

_ولم کن... دیوونه

دنیل: ولت نمیکنم دوست دارم بغلت کنم

_بغلم کنی؟ برو بابا مگه شهر هرتنه... که هر دقیقه هر کیو خواستی بغل کنی

دنیل محکمتر منو در اغوش گرفت و گفت ...

دنیل: پس چی؟

صورتامون روب روی هم بود تاب حال با ی مرد هیچ وقت ب این نزدیکی فیس تو فیس نبودم ...

بهم خندید و گفت

دنیل: میدونی ب تو نسبت ب بقیه احساس خاصی دارم....

_اولنش: دستاتو از دور کمرم باز کن

دومنش: خودتو بکش کنار بزار برم

سومنش: به هر چهار تای دیگه هم همینو میگی

با دستش چونمو گرفت و گفت

دنیل: خب اره.... ب هر چهار تاتونم حس خاصی دارم...البته ب جز مگی

با این حرفش خعلی جاخوردم و گفتم

_اگه دقت کنی اون از همه ما بیشتر دوست داره...

دنیل: مهم اینکه من کیو دوست دارم..اون شدیداً ما سته..ولوس....و خعلی

رمانتیک...

بین همه دخترا.. تو روحیه ای ک دارن ..من تو رویه ستر قبول دارم ..البته تو از نظر قیافه و هیکل ..اووووم...از همشون ی سرو گردن بالاتری....ولی خب اون دیگه ب هنر خودت بستگی داره ک بتونی عاشقم کنی یا نه؟

_بیه گذاشتم برات...وایسا تا عاشقت کنم ولی رو مگی فکر کن ..

دنیل:بیه...وایسا تا فکر کنم

بیشعور....عوضی...نفهم....خر....الاغ...کاو...گوساله...حرف خودموب خودم پس میده....با عصبانیت نگاهش کردم ک گفت..

دنیل:واو دخترچ استیل خفنی داری...

_دیگه داری خطرناک میشی

خواهشن ولم کن تا برم ...

دنیل:به شرط اینکه اول گونمو ب*ب*و*س*ی

خعلی فکر کردم...با ی حساب سر انگشتی فهمیدم ..اون کنه تر از این حرفاست و ول کن قضیه نیس..

خم شدم سمتش و خعلی سریع گوشو *ب* و *س* *یدم و اونم ولم کرد...
رفتم بالا استخر و اب موهامو چلوندم

_اه اه بدترین *ب* و *س* *ه عمرم بود..

وی عقی زدم با چشمای خمارش نگاهم کرد.. برگشتم و داشتم میرفتم ولی با
حرفی ک زد سرجام خشک شدم....

دنیل: اون درخت رو میبینی؟

به سمتش برگشتم و گفتم

_خب که چی...

دنیل با چشمای شیطونی نگام کرد و گفت

دنیل: روزی رو میبینم ک بخاطر من پشت اون درخت گریه میکنی..

_زهی خیال باطل..... شتر در خواب بیند پنبه دانه

دنیل: فعلا ک دارم تو واقعیت میبینم

یک پشت چشمی براش نازک کردم و برگشتم ک برم توی ساختمون.....ولی
با چیزی ک دیدم...عرق سردی پشتم نشست ...

_وای....مگی...

وجدان:زهرمار مگی ..حفته بکش وقتی داری با یک پسر غریبه خوش و بش
میکنی فکر اینجارم بکن

_اولنش :میشه خفه شی ...

دومنش :تا الان کجا بودی که الان اومدی نطق میکنی برام ...

سومنش :خودت میدونی ک چقد از اون پسره انتر بدم میاد...

چهارمنش :اینارو بیخیال مگیو بگو...

وجدان:به من چه ..مشکل خودته ..خودتم حل کنش

_پس خفه شو...۸

پا تند کردم و رفتم داخل ساختمون
مگی تا منو دید یک پشت چشمی برام نازک کرد و گفت

مگی: خوش گذشت بهت.... بیشتر میموندی

_ مگی داری اشتباه میکنی.... قضیه اونجور که تو فکر میکنی نیس

مگی روشو برگردوند و گفت

مگی: آنچه ک عیان است چ حاجت ب بیان است

_ مگی داری اشتباه میکنی وایسا بهت توضیح بدم

مگی یک پوزخند زد و رفت سمت اشپزخونه.... دیگه کم کم دارم عصبانی
شدم و با این کارش ایش گرفتم
پا تند کردم و دستشو گرفتم و نشوندمش رو صندلی اشپزخونه و با عصبانیت
گفتم

_ وقتی میگم وایسا یعنی وایسا

بعد همه چیو بهش توضیح دادم مگی بعد شنیدن حرفام او مد بغلم کرد و شروع کرد ب گریه کردن و گفت

مگی: من واقعن عاشقتش شدم تارا خواهش میکنم کمکم کن

بعد کمی گریه کردن و دلداری دادن سوفیا او مد تو اشپزخونه و گفت

سوفیا: پاشین تا چند دقیقه دیگه مسابقه داریم

وای ن مسابقه اصلا یادم نبود ...

_مسابقه چی هست حالا؟

سوفیا: خودمم نمیدونم هنوز

برگشت از اشپزخونه رفت بیرون و در همون حال گفت

سوفیا: هرچه زودتر آماده شین

مگی زود بلند شد و بعد از شستن دست و صورتش رفت تا برای مسابقه آماده شه.. منم رفتم تا لباسمو بپوشم

اول یک ارایش خعلی ملایم و محو کردم و موهامو با بابلیس موج دار کردم و ی بلیز که رو بعضی از قسمتاش تور بود و ب رنگ سفید با شلووار ستش پوشیدم و ی کفش کرم پاشنه بلند پوشیدم

رفتم بیرون ک دیدم همه بچه ها امدن راهور یک تاپ با شلواری پوشیده بود و موها شو باز گذاشته بود ب نظر من راهور خعلی خوشگلتر بود از بقیه ...

سوفیا طبق معمول ی لباس باز پوشیده بود ک همه جاشو بیرون ریخته بود... می می هم ی تیشرت با ی شلووار پوشیده بود و اندام لاغرش کاملاً معلوم بود می می یکم خعلی لوس بود.....

با دیدن مگی چشمم داشت از کاسه در میومد... مگی تاب حال انقد باز لباس نپوشیده بود

چشم از مگی گرفتم و ب راننده خیره شدم ک میگفت

راننده: خانما لطفا سوار شید ک بریم

بعد نیم ساعت ب سالن مسابقه رسیدیم
تو دلماً اشوب بود ..

نمیدونستم چ مسابقه ای هست..

دنیل اومد داخل و با چیزی ک گفت نزدیک بود شاخ در بیارم....

– چچی؟

سوفیا: عزیزم گوشات مشکلی پیدا کرده؟ اوه بادم نبود برا شما گداگشنه ها
باید ی حرف رو دو بار تکرار کرد....

با عصبانیت بهش نگاه کردم تا اومدم ی چیزی بگم صدای مجری مانع حرفم
شد.... داشت با صدای بلند شمارهامونو میخوند...

راهور شماره یک بود....

من شماره دو بودم....

سوفیا شماره سه بود....

مگی شماره چهار....

می می شماره پنج....

در این بین ک مجری شماره هارو میخوند

دنیل رفت و روی صندلی سلطنتی نقره ای و طلایش نشست

مجری وقتی شماره هارو خونند به سمت دوربین برگشت و گفت

مجری: خب خانم ها و عاقایون عزیز میدونم شما اصلا دل خوشی از این برنامه ندارید خانم ها چون .. تمام دختران ایالات متحده اومدن و از اونا تنها پنج نفر از هر نژادی انتخاب شده و عاقایون چون میترسن زناشون عاشق دنیل بشن و از این فکر خواب و خیال ندارن

خب میریم ک شماره هارو و افرادشونوب شما بگیم

خب شماره یک : خانم راهور.. براون..خوش قامت و زیبا و تودل برو

شماره دو : تارا..اریامهر اون یک دختر چشم ابرو مشکی اصیل ایرانی زیبا و شر و شیطون

شماره سه : سوفیا ..اوبات ..اون دختری از ایالات متحده هست ولی اصالتا روسیه..

و در اخر با ی چشمک و طعنه اضافه کرد

مجری:البته شما تعریف دخترای روسیو زیاد شنیدین نه؟

شماره چهار : مگی ..ادواردو ..دختری اهل اسپانیا ... با مزه و فریبنده و رمانتیک

شماره پنج : می می ...ی دورگه چینی و کره ای در یک کلمه ناز و ملوس..و البته یکم لوس

همه از این حرف خندیدیم و مجری ادامه داد

مجری: در اخر عاقای دنیل...

البته باید اینم بگم ک این مسابقه جنبه ازمونی داره و کسی در این مسابقه حذف نمیشه..

همه کف زدیم و در اخر رفتیم رو صندلی های مخصوصمون نشستیم و برگه ها پخش شد

توش سوالاتی نوشته بودن ک ما باید در عرض سی دقیقه جواب میدادیم

واما سوالات :

۱: سنت و قد و وزن؟

سنم ۱۸ قدم ۱۶۰ وزنم ۵۰

۲: غذای مورد علاقه؟

کله پاچه و ابگوشت..

(خالی بستم بابا اکثر دخترای ایرانی عاشق فست فودن)

۳: ورزش مورد علاقه؟

هیچ ورزشیو دوس ندارم

۴ : رنگ مورد علاقت؟

سرخایی از اون سرخابیا ک پیر زنا میزنن

۵ : من و در چه حد دوست داری؟

در حد بیسکوییتات

۶ : اکه من بمیرم ازدواج مجدد میکنی؟

مگه خرم با اون همه ارث برم باز شوهر کنم

۷ : اهل مشروب و مواد هستی؟

نه مگه مثل تو معتادم

۸ : قبل من با چند نفر بودی؟

با هیچی..اخه هیشکی مثل تو پولدار نبود

۹ : نظرت در باره من؟

در یک کلمه دلک

۱۰ : تنها جذاییت من؟

چشمات و بیسکوییتات

سی دقیقه تموم شد و برگه هارو گرفتن

دنیل برگه هارو گرفت و شروع کرد ب خوندن تک ب تک سوالات مون..
وای من نمیدونستم قراره جلو همه بخونه...وقتی نوبت ب برگه من رسید با
هر جوابی ک میخوند از خجالت سرخ و سفید میشدم هعی
همه از خنده داشتن زمینو گاز میزدن و دنیل با چشمار خندون هعی سرشو
تکون میداد بعد اتمام خوندن مجری اومد تو صحنه و گفت

مجری:فک کنم همتون دیگه از همین حالا با شیطنتای تارا آشنا شدین ...

و خندید و همه پشتش خندیدن

بعد ادامه داد

مجری:حالا بریم سر امتیازاتون

بیشترین امتیاز رو راهور داشت

و کمترینشون تارا....

راهور : ۱۵ امتیاز

مگی : ۱۳ امتیاز

سوفیا : ۱۰ امتیاز

مجری: دنی من منظورتو نمیفهمم میشه واضح تر بگی..

دنیل: این مسابقه... مسابقه ی خوانندگی همرا با *ر*ق*ص* ویژه اهنگ هست ک هر پنج نفر باید ی جور لباس بیوشن و اهنگ بخونن و حرکاتاشون باهم هماهنگ باشه

مجری: واو دنی تو دیگه کی هستی ...

دنیل خندید و گفت

دنیل: دنیل هستم...

همگی از سالن اومدیم بیرون و مگی اومد سمت من و گفت

مگی: خوشم اومد با جوابات قهوه ایش کردی

_نه اینکه خودم قهوه ای نشدم

او مد جلو دستمو گرفت تو دستش و شروع کرد اروم با نوازش انگشتامو باز کردن و در این حین با چشمای نیمه خمارش بهم نگاه کرد و با صدای ارومی گفت

دنیل: هعی دختر اروم باش چیزی نشده ک عوضش تو مسابقه بعدی سنگ تموم میزاری... شنیدم *ر*ق*ص*تم*خوبه نه؟

دستموا از دستش کشیدم بیرونو گفتم

_ *ر*ق*ص*مم*خوب باشه ب خودم ربط دارع نه تو.... حالا هم بگوزود فیلمارو بیارن پاک کنن... تا ابروم جلو همه نرفته ..

داد محکمی کشید و با خشم بهم نگاه کرد ب طوری ک تمام موهای ندا شته بدنم سیخ شد

دنیل: ساکت شو.... و انقد داد نزن.... اینهمه تو دیگرانو مسخره میکنی.. و ..میخندی حالا ی بارم اونا بهت میخندن

_ برو بابا..... تو مرحله بعد جبران میکنم تا کفت بیره

از اتاق دنیل اومدم بیرون و محکم درو کوبیدم ...

سوفیا که منو عصبی دید گفت

سوفیا: از چی انقد ناراحت میشی...

خو اینکه تو گدا گشنه ای روک هممون میدونیم ولی کاش خودتو انقد ضایع

نمیکردی....

با عصبانیت رفتم سمتش جلوش وایسادم و گفتم..

_اون فقط ی شوخی بود...

سوفیا: باشه ی شوخی بود تو که راست میگی

این دفعه واقعن کنترلمو از دست دادم و محکم یقشو گرفتم دستم و داد زدم

_اون دهن گشاد تو ببند

با این سروصدهایی که کردیم دنیل از اتاق کارش اومد بیرون..... اول با

تعجب نگاهمون کرد و کم کم حالت عصبی گرفت و گفت

دنیل: چه خبر تونه دخترا؟

_واااای خدا... ابروم رفت... حالا فک میکنن علاوه بر اینکه خلم.. وحشیم هستم.... یدفعه بیاین از دستشویی رفتنمونم فیلم بگیرین دیگه

دنیل: اوه... چرا به فکر خودم نرسید.. ایده خوبی بود..

از اینهمه وقاحت و پرویش بغضم گرفت و با بغض بهش گفتم

_ خعلی پرویی

دا شتم بر میگشتم برم که دنیل یهو دستمو گرفت و کشید سمت خودش منم تعادلمو از دست دادم و با مخ افتادم زمین (چییه؟ فک کردی میگم افتادم بغلش و بعدش..... نه جانم برو پی کارت.. خجالت نمیکشی نشستنی چیو نگاه میکنی من سن تو بودم مشما پام میکردم رو فرشالیز میخوردم.. واقعن که .. عاقا اون تسبیحم کو..)

_ اییییی... خدا بگم چی کارت کنه

زدی ما تاحتمو داغووون کردی ای بابا برجستگی برجستگی پرر...

دنیل داشت از خنده زمینو گاز میزد

دنیل: وای دختر تو چقد دست و پا چلفتی هستی....

با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم

_عین وحشی های امازونی دستمو میکشی... چه انتظاری داری..

دنیل با چشم به سینهش اشاره کرد و گفت

دنیل: انتظار داشتم دقیقا بیافتی اینجا نه عین سوسک بچسبی زمین

_سوسک خودتی.. بی ریخت

بعد رومو برگردوندم و تند از اونجا اومدم بیرون

* * * * *

شب شده بود و همه دور اتیشی که دنیل درست کرده بود جمع شده بودیم... و

میخواستیم امشب رو ماهی کبابی بخوریم..

دنیل اومد نشست بغل اتیش و درست رو به روی من... سوفیا رفت روی پاش

نشست و مگی از اونور بهش لم داده بود.. منم بین می می و راهور نشسته

بودم... داشتم با تعجب به مگی نگاه میکردم و به خودم میگفتم

راهور: به کجا خیره شدی خانم خوشگله؟

_ به افق.... تو هم میای

راهور: نه مرسی ایننجا راحت ترم

_ خخخخ مهم منم

راهور: همیشه ی سوال کنم

_ اره... فقط یکی باشه

راهور: چرا به این مسابقه اومدی؟

_ تو چرا اومدی؟ منم بخاطر همونه

راهور: اخه اخلاقت اینجوری نشون نمیده که راضی باشی همیشه با دنیل لج

میکنی

_کلا مدل اخلاقم اینجوریه با هیچ کس جوور نیس ولی حرف زوور تو کتم
نمیره

راهور خندید و گفت

راهور: شخصیت جالبی داری

_من... نه بابا

راهور اومدی چیزی بگه که صدای دنیل اومد

دنیل: هعی شما دو تا چی پیچ میکنید باهم...

_بر خرمگس معرکه لعنت

راهور که صدامو شنیده بود ریز ریز میخندید

دنیل: عه.. عه.. چی گفتی الان بهش که خندید

_به جان تو نباشه به مرگ تو هیچی

دنیل: ای بابا تو امروز قصد جونمو کردیا

_من شکر بخورم

صدای سوفیا اومد ک گفت

سوفیا: همیشه لطفا بیخیال شین

دنیل عزیزم همیشه گیتار بزنی

دنیل: والا بلد نیستم ...

همه ب ضایع شدن سوفیا میخندیدیم

مگی از اونور گفت

مگی: عوضش تارا خعلی قشنگ گیتار میزنه وقتیم که باهاش بخونه محشر

میشه

راهور: واقعن؟ پس واجب شد بخونی

می می: منم شنیدم ایرانیا صدای خوبی دارن جذاب و گیرا..البته بعضیاشون

سوفیا: وضعیت مالیه خوبیم دارن ..البته بعضیاشون

به سوفیا چپ چپ نگاه کردم و گفتم

_الان همیشه حالا بعدا میخونم

دنیل: فعلا بیخیال شین بچه ها بیاین با این شامپاین ها سرگرم باشین

مگی: دنی اون چیه دستت

_این ی نوع مشروبیه که درصد الکش زیاده و به درد شما نمیخوره

_بعله فقط به درد شما میخوره

دنیل: باش توراس میگی

بعد از خوردن پیک اولشون مگی گفت

مگی: تارا میشه گیتار بزنی

–نوچ

می می: عه لوس نشو دیگه بخون

–فکرشم نکن

راهور:عه راس میگه دیگه بخون چی میشه مگه؟

–گر به سوار خر میشه..

سوفیا:دختر اولش کنین حتما بلد نیس یا صداش خوب نیس که نمیخونه

–اتفاقا بلدم... خوبشم بلدم...

فقط گیتار نیاردم...

دنیل:من دارم تو خونه مگی میشه بری بیاریش

مگی ی ذوقی کرد که انگار به خر تیتاب دادن...در عرض پنج دقیقه رفت و با

گیتار برگشت

گیتارو گرفتم ازش و گفتم

– چی بخونم

راهور: هرچی دوست داری

شروع کردم به خوندن اهنگی که بابام هر وقت تنها میشد گوش میداد و خعلی
دوسش داشت.. به چشمار خمار دنیل زل زدم و با اعتماد به نفس شروع کردم

...

خودمم نمی دونم

خواب بودم یا بیدار

توی انگشت چیه تو

حلقه دیدم انگار

گفتی که باید بری

پیش اون گیر دلت

ولی من خوب میدونم

خوشی زد زیر دلت

ی حلقه توی چشم من

ی حلقه توی دست تو

هرچی بخوای همون میشم

فقط نرووووو

نفس نفس ازم نبر

نزار بیافتم از نفس

نگو که عشقمون فقط ی خاطرس

فریاد از غم دووووری

می دونم مجبوری

التماس بیجاست

(علیرضا طلیسچی _ حلقه)

به اینجا اهنگ که رسید دنیل پاشد رفت تو باغ...

داشتم با تعجب نگاهش میکردم که راهور گفت..

راهور: زیادی با احساس خوندی .. با اینکه من زبونتونو بلد نیستم ولی حسی
که توش بود منو جذب کرد...

می می: برو دنبالش ببین چش شده

سرمو تکون دادم و دنبال دنیل دویدم تو باغ... دستشو از پشت گرفتم و
مجبورش کردم وایسه

_ هعی چت شد تو یهو کجا میری؟

ولی با دیدن چهره ی غمگین دنیل و چشمای بارونیش که آماده ی باریدن بود
صدا تو گلوم خفه شد

_دنی حالت خوبه..

رفت سمت تخت سنگی و پشت به من کرد و روبه ماه کرد و شروع کرد ب
حرف زدن

دنیل: تقریبا شیش سال پیش بود که با اسراری مکرر پدرم رفتم ایران اون موقع
ی جوون ساده و ۲۰ ساله بودم و تقریبا چیزی از خودم نداشتم بخاطر همین تو
شرکت پدرم مشغول کار شدم

تو اونجا دختری به اسم شیدا کار میکرد قیافه جذاب و زیبا و تودل برویی
داشت اوایل نسبت بهش کنجکاو شدم و دربارش تحقیق کردم و فهمیدم
وضعیت مالی خعلی بدی دارن و با پدر پیرش زندگی میکنه کم کم ازش
خوشم اومد

تا اینکه بهش موضوع رو گفتم و اونم گفت که ازم خوشش می اومده و باهم
دوست شدیم تا من پولی دستم بیادو بتونیم ازدواج کنیم ...
هر روز میرسوندمش شرکت و باهم برمیگشتیم ..

تا اینکه ی روز پدرش فوت کرد و صاحب خونه اونو از خونه انداخت بیرون پول خرج و مخارج کفن و دفن پدر شو نداشت و جایی برای اینکه شب بمونه من همه چیزی که داشتمو فروختم و میگفت کمه... تا اینکه پدرم فهمید و ازش خاستگاری کرد و اون خعلی راحت منو ول کرد و رفت با پدرم....

بلند شد و او مد جلو وایساد و با داد گفت..

دنیل: میفهمی یعنی چییی؟.. نه نمیفهمی وقتی یکی غرورتو بشکنه و بگه نمیخواست یعنی چی؟ نمیفهمی وقتی عشقت جلو چشمات لبای کسی دیگه روب*ب*و*س*ه یعنی چی....

یکم ارومتر شد و با لهن ارومی ادامه داد

دنیل: برگشتم اینجا و با پارتی هایی که پدرم داشت کارو کاسبی راه انداختم و هعی پیشرفت کردم و پیشرفت کردم تا اینکه شدم ثروتمند ترین مرد کالیفرنیا.. وقتی این خبر به گوش اون عوضی رسید پدرمو راضی کرد و او مدن اینجا با داشتن ی بچه سه ساله میاد و به من درخواست ر*ا*ب*ط*ه*ه*میده... واقعن پستی تا کی...

ولی من نمیزارم ایندفعه کسی منو بشکنه.. این دفعه من میشکنم

از گفتن این حرفا تعجب کرده بودم این جور موقع ها چهرم مثل بچه ها همیشه.. داشتم با تعجب نگاهش میکردم که او مد سمتم این دفعه حالت چشماش فرق کرد دیگه اون رگه های انتقام و خشونت و عصبانیت توش نبود بلکه پر از حس خواستن و نیاز بود با صدای خماری چیز یوزیر لب زمزمه میکرد نفهمیدم چی شد ولی در کسری از ثانیه داغ شدم... انگار با لباس سرب داغ بود که طزریق میکرد به لبام....

تا یک دقیقه همینجوری تو هنگ بودم بعد از یک دقیقه مغزم شروع به پردازش کرد... هعی این داره چه غلطی میکنه... با دستام هلش دادم ولی از جاش تکون خورد انقد و وول خوردم ک عصبانی شد و موهامو از پشت کشید و گفت

دنیل: چته؟ چرا انقد وول میخوری... تو اول و اخر مال منی عوضی...

داد زدم

_خدایا.....

دنیل: من خدارو نمیشناسم از خدا متنفرم باعث تمام بدبختیام اونه

واقعن دیوونه شده بود هنوز باهم تو کش مکش بودیم... دوباره لباشو بهم
نزدیک کرد

_کار احمقانه ای نکن.... تو مستی... ولم کن اه....

دنیل: تو هر کی که هستی دوست دارم و میخوام ب*ب*و*س*مت دوباره
لبا شور و لبام قرار داد و محکم و با ولع می*ب*و*س*ید صدای پای او مد و
پشت بندش صدای مگی

مگی: بچه ها بیاین اینجان

سریع با زانو پام زدم جای حساس دنیل و اون ولم کرد و منم کشیدم عقب...
با ضربه ای که بهش زدم انگار کم کم مستی داشت از سرش میپرید
سر شو خاروند و بلند شد ولی موقع راه رفتن تلو تلو میخورد سوفیا رفت زیر
بغلشو گرفت و گونشو*ب*و*س*ید و گفت..

سوفیا: وای عزیزم... چقدر تو مستی هات میشی هانی

دنیل: هات ترم میشم اگه تا رختخوابم همراهیم کنی

سوفیا: اوه.. از خودامه

بعد رو کرد به من و پوزخندی زد و گفت

سوفیا: خوب بچه ها من رفتم.. شما هم میتونین باروبندیلتونو ببندین...

همه این حرفشو به شوخی گرفتن و خندیدن البته به جز من... چون میدونستم

منظورش دقیقا من بودم

هممون قید شامو زدیم و برگشتیم تو ویلا چیپس و ماست موسیر خوردیم

سوفیا هنوز اونجا بود

می می: وای بچه ها من دلم میخواست جای سوفیا الان من پیش دنی بودم

راهور: اخه اینم چیزه تو میخوای

_موافقم

و سر تا سفی برای می می تکون دادم و رفتم تا دندونامو مسواک بزنم... بعد از

مسواک زدن برگشتم برم رو تخت

که مگی با لهن موزیانه ای پرسید

مگی: تو نمیدونی دلیل چش بود؟ چیزی بهت نگفت؟

_نه... یعنی فک کنم چون مست بود اینجور کرد

رفتم رو تختم دراز کشیدم که صدای سوفیاری شنیدم.. یکم گوشامو تیز کردم تا
بتونم راحت تر بشنوم

می می بالحن خاصی گفت

می می: چیشد برگشتی؟

راهور: نگو که بانو پاکدامنی و حجب و حیا..

همشون با این حرف خندیدن

سوفیا: نه بابا مست بود

مستی از سرش پرید گف تو اینجا چی کار میکنی... و بهتره بری تو اتاق
خودت چون میخوام بخوابم...

مگی: ترسیده ایدز بگیره

سوفیا: ببند دهنتو ...

از صدای پاهاشون فهمیدم که رفتن بخوابن
هرکار میکردم نمیشد بخوابم ...
با فکر حرفایی که میزد و *ب* و *و* و *س* ش قلبم دیوانه وار به قفسه سینم میکوبید
دستمور و قلبم گذاشتم و به خودم تشر زدم

_ هعی تو عشق مشق کشکه .. اینجا دلت بلرزه باید فاتحتو بخونی ...

با این فکر چشمم گرم شد و خوابیدم

... یک هفته از اون ماجرا گذشت و ما دخترا تو این یک هفته به خوبی تمرین
کرده بودیم و کاملاً هماهنگ بودیم

صبح با صدای جیغ مانند سوفیا از جام پریدم ...

سوفیا: هعی معلومه تو کجایی؟؟ تا دو ساعت دیگه مسابقه شروع میشه

_ عوووو چخبره اول صبحی

راهور: لنگه ظهره خانم خواب الو

_ مگه ساعت چنده ؟

می می: ساعت دوازده

_ اوه چقد خوابیدم

مگی: بس که خرسی

پاشدم رفتم حموم و ی دوش ده دقیقه ای گرفتم و لباسمو گذاشتم تو ساک
مخصوص خودم چون باید عوض میکردیم اونجا برای هر قسمت اهنگ باید
لباس عوض میکردیم

در عرض نیم ساعت هممون حاضر و آماده جلوی در عمارت بودیم
سوار لیموزین مخصوص شدیم و یک ربع بعد خودمونو جلو در سالن دیدیم
همگی با اعتماد به نفس کامل رفتیم تو ..

مجری با دیدن ما رو کرد به سمت دوربین و گفت

مجری: و این هم پنج شرکت کننده

دوستان شما میتونین به اون سالن برین و آماده شین

هممون اونجا رفتیم و آماده شدیم و تا زمانی که فیلم بردار بیاد شروع کردیم
باهم تمرین کردن

بعد از نیم ساعت فیلمبردار همراه دنیل اومدن تو و کارشونو شروع کردن ...

بعد از یک ساعت بالاخره کارمون تموم شد
دنیل بلند شد و شروع کرد به دست زدن و گفت

دنیل: کارتون عاااااوی بود .. حالا میتونین به عمارت برین و استراحت کنین تا
کیلیپو آماده کنن و منتظر مسابقه بعدی باشین
دستمو گرفتم جلو راهور و گفتم بزن قدش و اونم محکم زد قدش ...
می می و مگی از خوشحالی همدیگرو بغل کردن و سوفیا رفت جلو ولپ دنیل
و *ب* و *س* *ید...

با دیدن این صحنه انگار اتش حسادت در دلم جوونه زد
روموازشون برگردوندم و به سمت ماشین رفتم بعد از سوار شدن هممون
ماشین راه افتاده و به عمارت برگشتیم

_اخیس بالاخره تموم شد

راهور: اره واقعن استرس بدی بود

می می خودشو رو تخت رها کرد و گفت

می می: وا خدا دارم قش میکنم

سوفیا: به من که خعلی خوش گذشت مخصوصا اون تیکه اخرش...

مگی: پسه بابا...

_مسابقه بعدی چیه؟

راهور و می می و مگی به نشونه ندونستن کلشونو تکون دادن و سوفیا تا دهنشو

باز کرد صدای دنیل از بلند گو اومد که میگفت.....

دنیل: وای از دست شما خانما... چقد حرف میزنین... برین برای مسابقه فردا

اماده شین جای این کارا

می می: مسابقه فرداست...؟

دنیل: بعله مسابقه سوم فرداست

راهور: وای چقد زوووود... ما تازه مسابقه دادیم

دنیل: هعی جیگرا تنبلی نکنید پاشید

— چی چیو پاشیم... من خستم

سوفیا: اوه دنی عزیزم من به شخصه واقعن خستم....

دنیل: وای هانی انقد تنبلی نکن

— حالا مسابقه سوم چیه؟

دنیل: اگه الان پاشین بیان سالن غذا خوری.. هم شامونو میخوریم هم

بهتون میگم مسابقه چیه

راهور: بچه ها پاشین بریم

همه به نشونه موافقت سر تکون دادیم و به سالن غذا خوری رفتیم و روی
صندلی های خودمون نشستیم....چند دقیقه بعد دنیل اومد و رو صندلی
خودش نشست
و رو به ما گفت ...

دنیل: خب خانما کیلیپی که درست کردین عالی بود و میتونم بهتون بگم
خسته نباشین و اما در مورد مسابقه سوم ..
_اهع چقد لفتش میدی زود باش دیگه ...

دنیل: باش ... خب ... خوبه دختر یکم صبور باشه ... از قدیم گفتن
گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی

_میشه حالا بگی ؟

دنیل: مسابقه سومون *ر*ق*ص*ه ..هر کدوم از شما باید ب*ر*ق*ص*ین
جلو دورین با اهنگ دلخواهتون ...

سوفیا خبیث نگاهم کرد و گفت

سوفیا: چه خوب

بعد خوردن شام همه رفتیم خوابیدیم و منتظر مسابقه فردا شدیم...
صبح با نوازشای دست مگی از خواب بیدار شدم

مگی: پاشو جیگر مسابقه داره شروع میشه.. من مطمئنم تو این یکی دیگه
میبری

_به این زودی

مگی: زود نیی که ساعت ۱۲ ظهره.. تو یکم خواب الویی پاشو... پاشو عربی
ب*ر*ق*ص* حال کنیم

عاشق *ر*ق*ص* یدن بودم یادمه ۱۲ سال پیش که تازه با مگی آشنا شدم
همیشه باهم می*ر*ق*ص* یدیم... با مگی رفتیم پیش بقیه بچه ها که تو اتاق
داشتن لباسشونو انتخاب میکردن..

رهور: وای من اون لباس هندیه رو میخوام

می می: واو این لباس چقد به *ر*ق*ص* م میاد

مگی: این لباس خوبه تارا

_چه *ر*ق*ص*یو میری

مگی: باله

_اوووم اره این خوبه

سوفیا: لوازم ارایشای مخصوص کجاست

راهور: اتاق بغلی

مگی: واو این لباس عربی چقد قشنگه... تارا بیا ببین انگار برا تو ساخته شده

_وای اره چه نازه

هرکی به اتاق پر وف خودش رفت ...

لباس عربیو پوشیدم... مگی راست میگفت... انگار واقعن به تن من دوختش

..بعد پوشیدن لباس موهامو که لخت بود و تاب*ا*س*ت*ن*م میرسید باز

گذاشتم و خط چشم و برداشتم و مثل عربا خط چشم پهنی کشیدم وی رژ

قرمز جیغ زدم و یکم سایه دودی زدم... در آخر نقاب مخصوص لبها سو زدم و او مدم بیرون... و جلو اینه واس خودم یه *ب* *و* *س* فرستادم و گفتم

_کیه که تو رو نخواه

مگی: اعتماد به سقف

_اون تو اینجایی.. وای چقد خوشگل شدی

مگی: نه به خوشگلیه بعضیا

_گمشو بابا... بیا بندای لباسمو ببند..

مگی او مدم پشتم و بندای لباسمو بست در این حین سوفیا اومد تو و با دیدن من چشماش گرد شد ولی ظاهرشو حفظ کرد و گفت

سوفیا: اوه میخوای عربی ب*ر*ق*ص*ی؟

_اره... تو چی؟

سوفیا: *ر*ق*ص* هات... *ر*ق*ص*ی که اب از لب و لوجه عشقم راه
بندازه.... صبر کنین عروسی کنیم.. کاری میکنم حتی یه ساعت نتونه ازم جدا
شه

مگی با عصبانیت بند لباسمو محکم کرد و رو به سوفیا گفت

مگی: اونوخ ما بوقیم دیگه

سوفیا: نه... سیاه لشگرید

دست مگیو گرفتم و از جلوش رد شدیم.. البته بای پوزخند درست و حسابی
...اون سمت می می و راهور بودن که می می داشت موهای راهورو مییافت
...راهور با دیدن من گفت

راهور: وای چیشدی.. دختر عجب اندامی داری

می می: همه اسپایی ها انقد خوشگل و خوش هیکلن

سوفیا: البته نه به زیبایی باربی های اروپا

صدای زنگ در اومد و ما همه به سالن *ر*ق*ص* رفتیم و به نوبت وایسادیم تا *ر*ق*ص*مونو به ترتیب جلو دوربین انجام بدیم ...

راهور اول رفت و اهنگ هندی پخش شد و راهور با اون لباس جذب و بلند هندیش که توش اکثر رنگا بود و بیشترین رنگی که کار شده بود قرمز و مشکی بودی *ر*ق*ص* فوق العاده هندی رو انجام داد ولی خعلی طولانی بود که باعث شد یکم حوصلمون سر بره ...

حتی مجری این رو هم گفت ولی دنیل با تشویق نفر بعدی که سوفیا بود رو گفت بیاد رو سن

سوفیا با اهنگ خارجی شروع کردن به *ر*ق*ص* که اسمش هات بود .. سوفیای لباس که استین حلقه ای یوری بود و جلوش کوتاه و پشتش بلند به صورت کلیشه ای بود و به رنگ ارغوانی بود پوشیده بود اون قشنگ می *ر*ق*ص*ید ولی *ر*ق*ص*ش و حرکاتش واقعن برای یه مرد خطرناک بود ...

*ر*ق*ص*ش که تموم شد مجری گفت

مجری: اوه دنی اون واقعن مثل هوری میمونه اون لباسش و *ر*ق*ص*ش

دنیل به ی لبخند و تکون دادن سر اکتفا کرد ...

نمیدونم من چرا اون وسط حسادتم گل کرده بود ... نمیخواستم هیچ کس ازم سر تر باشه

نفر بعدی می می بود اون با اون لباس سفید و ابی که مخصوص چینی ها بود
واقعن ملوس شده بود ...

با شروع اهنگ شروع کرد به *ر*ق*ص*یدن
دروغ چرا... ولی اصلا از *ر*ق*ص*ش خوشم نیومد... خعلی فانتزی و
لوس بود ..
حیف اون ارایش نازی که رو صورتش بود ...

مجری: *ر*ق*ص* خوبی بود .. ولی خعلی لوس بود نه دنی

دنیل: ب می می خیره شد و لبخندی زد و موافقتشو اعلام کرد

نفر بعدی مگی بود که رفت رو سن
و اهنگ مخصوص *ر*ق*ص* باله پخش شد و اون بهترین *ر*ق*ص* شو
انجام داد *ر*ق*ص* باله *ر*ق*ص* محبوب مردم اسپانیا و لی چون
ریتمش ارومه دوسش ندارم
دنیل هم که جو وطن گرفته بودتش
بلند شد ایستاد دستشو مشت کرد و بالا پایین کرد و گفت

دنیل: زنده باد زنده باد اسپانیا

بعد رفت جلو و پیشونیه مگی رو *ب* و *س* مید
مگی هم هم با لبخند سن رو ترک کرد ..

حالا نوبت من بود که برم رو سن .. با ورودم به سن چشمای خیره مجری و
دنیل و رو خودم حس کردم و برای صدمین بار خودمو لعنت کردم که چرا
لباس پوشیده تری نیوشیدم

مجری : و اما محبوبترین دختر از نظر مردم تو فیس بوک و تلگرام ...
از نظر مردم اون خوشگلتر از بقیس
از نوع لباس پوشیدنش میشه فهمه ید که اون میخواد برای ما عربی
ب*ر*ق*ص*ه

نمیدونم چرا استرس گرفتم .. وقتی اهنگ شروع شد ... با یه نفس عمیق شروع
کردم به *ر*ق*ص*یدن ... دقیقا با ریتم اهنگ می *ر*ق*ص*یدم و کمر و
سینه هامو میلرزوندم و درست مثل یه مار به خودم پیچ تاب میدادم .. مجری
که ساکت شده ۷ بود و خیره خیره منو نگاه میکرد و میتونستم نگاه مشتاق دنیل
به خودمو تشخیص بدم اینجا ریتم اهنگ سخت بود و باید تمام تمرکزمو جمع
میکردم برای چرخوندن سینه و کمر هماهنگ با هم میلرزوندم ...

با ریتم مخصوص این کارو انجام دادم

تمام حاضرین از این کار من حتی نفس نمی کشیدن و من مسلط تر از همیشه به کارم ادامه میدادم ...

نگاهم همش به دنیل بود و وسط *ر*ق*ص* برای دنیل *ب*و*س* فرستادم ...

حسادت سوفیا از دور پیدا بود و از دور میدیدم تور لباسشو تو دستش فشار می داد...اون لرزش اندام و اون پیچ و تاب کار خودشو کرده بود همه حسابی کف زدن ...

دنیل جلو اومد و بدون هیچ حرفی رو به روم وایساد و به چشمام نگاه کرد...دوباره سکوت تو سالن حکم فرما شد دنیل نقاب رو از چهرم برداشت من به و ضوح لرزش لبهاش و پلک ها شو حس میکردم...دست های خودمم از استرس میلرزید...بعد چند دقیقه که زیر نگاه خیرش برای من چند سال بود ازم فاصله گرفت و به سرجاش نشست

مجری: زیبا ترین *ر*ق*ص* و *ر*ق*ص*نده ای که تا به حال دیده بودم ...
اقای خردادیان بفرمایید

عاقای خردادیان *ر*ق*ص*نده ای معروف در امریکا بود که اصالتش ایرانی بود و ایشون از در الماسی شکلی وارد شد ...

همه به افتخار ایشون دست زدیم و به احترامشون بلند شدیم و ایستادیم ایشون تشکری کرد و نشست

خردادیان : من از دور کار همه *ر*ق*ص*نده ها رو دیدم.....به نظر من کار مگی و سوفیا بین همه بهتر بود.....ولی کار تارا.....بهترین بود.....بهترین

اومد جلوی من ایستاد و با لبخند پت و پهنی گفت

خردادیان : هعی دختر کارت عالی بود
شرط میندم اگه تو توی اکادمی شرکت میکردی نفر اول بودی و رودست
سولماز میزدی

لبخندی زدم و ازش تشکر کردم

اونم با لبخند رفت سر جاش نشست
دنیل بدجوری بهم زل زده بود ولی بخاطر ابهتی که داشت حتی مجری
گستاخ هم نمیتونست بهش تیکه بندازه ولی چون نزدیک من بود زیر لبی بهش
گفتم

_گیر نکنم یوخ

ولی انقد تو هپروت بود که نفهمید..در اخر مجری جرعتی به خرج داد و
گفت

مجری : اهم ... اهم ... دنی نمیخوای فرد حذفی رو مشخص کنی

دنیل: چی ... چرا ... البته که میخوام

خعلی ضایع هول کرده بود که باعث شد همه بهش بخندن جز سوفیا که با اخم داشت منو نگاه میکرد ... و او چرا ایشکلیه ... انگار ارث باباش دسته ... با شروع حرف دنیل بیخیال ارث و میراث شدم

دنیل : تارا برو وایسا پیش بقیه تا اون شخص رو مشخص کنم

خدارو به خاطر از دست دادن اون نگاه های سمج و خیره شکر کردم و پیش بقیه بچه ها ایستادم .. همه قلباشون تند میزد ولی من نه انگار مطمئن بودم اون انتخاب من نیستم ...

دنیل: من تونستم با همه شما ارتباط برقرار کنم الی یه نفر

کمی مکث کرد می تونستم صدای قلب مگی و راهور رو که بغل من بودمو بشنوم

دنیل : می می ... به نظر من .. من و تو از هیچ نظری باهم شباهت نداریم
... یعنی روحيات من اصلا با تو جوور نیست

از این فاصله هم میتونستم بغض تو نگاه می می رو تشخیص بدم ... با بغضی
که توی صداسش مشهود بود گفت

می می : اهان باش

دنیل : البته تو میتونی تا پایان مسابقه حضور داشته باشی و به عنوان تماشاچی
بمونی ..

می می : نه .. اینجوری راحت ترم

می می همه رو بغل کرد و به من که رسید اشکاش جاری شد
و در اخر با اهنگ غمگینی که گذاشته شد صحنه رو ترک کرد

مجری : دنی نمیخواهی مسابقه بعدی رو مشخص کنی ...

دنیل : اه بعله ... و اما مسابقه ی بعد

دنیل : و اما مسابقه ی بعدی ... مسابقه ی آشپزیه

مجری : چی ؟

دنیل : مسابقه آشپزی ... هرکدوم از اون ها باید غذاهای مربوط به کشور خودشونو درست کنن و امتیازات برتر بستگی دستپخت و سفره ارایی و تمیزی کار داره

مجری : وای چه جالب ...

به نظرتون غذاهای کدم کشور خشمزه تره

خردادیان : با اینکه از پانزده سالگی اینجام ولی هنوز طعم غذاهای ایرانی زیر دندونمه ... هیچ غذایی به پای غذاهای ایرانی نمیره

مجری : بعله عاقای خردادیان غیر مستقیم رایشو به تارا داد....

خردادیان : اوه .. نه .. من همچین جسارتی نکردم ولی نظر خودم اینه چون عاشق سرزمین مادریمم

مجری : بعله .. مگه میشه کسی عاشق سرزمین مادریش نباشه

من کنار راهور نشستم و مگی و سوفیا هم پیش هم نشستن ...
جدیدا مگی خعلی با سوفیا رفیق شده بود و من دلیشو نمیدونستم

دنیل: بیچه ها خوشحالید که یکی از رقیباتون رفته ؟

مگی: اره ... تو اون دختر لاغر و چشم تنگ و میخوای چی کار ؟

از این همه تغییر مگی جا خوردم ..واقعن که چقد بی رحم و خودخواه شده
بود

سوفیا: از اولشم زیاد برام مهم نبود

واقعن ادم امریکایی هارو ول میکنه و میره سراغ آسیایی ها

دنیل پوزخندی زد و به راهور نگاه کرد و گفت تو چی خوشگله ..

راهور: من که باهاش مشکلی نداشتم اون واقعن دوس خوبی بود

_منم موافقم .. با اینکه یکم لوس بود ولی واقعن دوست خوب و مهربونی
بود..به اندازه توانش دوست خوبی بود و من اصلا انتظار حذف شدنشو
نداشتم

دنیل با مهربونی نگاهم کرد و تا او مد چیزی بگه.. غذا هارو آوردن و چیدن رو میز.. غذا میگو بود همه در حال اتمام غذا بودن ولی من هنوز غدام دست نخورده بود... راستش از میگو متنفر بودم... دنیل متوجه شد و گفت

دنیل: تو چرا غذا نمیخوری؟

بی رودروایی بهش گفتم که

_ من از میگو متنفرم آگه میشه چیز دیگه ای بیارین

دنیل: اوه واقعن متاسفم.. ولی خوب.. ما غذای دیگه ای نداریم پس مجبوری امشب گرسنه بمونی

همه به این حرف دنیل خندیدن و من عصبانی چشم دوخته بودم بهش

اما اون خعلی ریلکس روشو برگردوندو گفت..

دنیل: دخترا من عاشق بچه هام.. کدومتون حاضره برام بچه بیاره و هیکلشو بهم بزنه

سوفیا لب های دنیل رو عمیق *ب*و*س* مید

ی حس بدی بهم دست داد دلم داشت اتیش میگرفت و کل بدنم از این اتیش داغ شده بود

سوفیا: تو با من ازدواج کن هانی... من برات ده تا بچه میارم... که همشون عین خودت ناز باشن

سرمو انداخته بودم پایین که اون صحنه هارو نبینم

راهور: منم بچه هارو دوست دارم و مشکلی ندارم

مگی: نه... از بچه متنفرم... ولی بخاطر تو هرکار بخوای میکنم

دنیل انقد به من خیره نگاه کرد که مجبور شدم جواب بدم...

از *ب*و*س*ه ی اتشین سوفیا و دنیل سوخته بودم و بخاطر کارش که صبح با می می انجام داده بود عصبانیتم چند برابر شد... اشک توی چشمام جمع شده بود و با بغض گفتم

_نه اصلا حاضر نیستم... چون نمیخوام مثل پدرش عوضی باشه و با دخترای یک کشور بازی کنه

سپس با مشت من ضربه محکمی به میز وارد کردم و از جام بلند شدم

داشتم بر میگشتم به ویلا ولی با چیزی که سوفیا گفت متوقف شدم

سوفیا: دیوونس این بابا... خدا شفارش بده

برگشتم سمتش و لیوان پر شامپاین دنیل و ریختم رو صورتش و با صدای
بلندی گفتم ..

_ دیوونه من نیستم .. بلکه تویی

پس نزار دهنم باز بشه

لحنم انقد محکم و کوبنده بود که سوفیا در جا ساکت شد ..

دنیل: بچه شدی ... واقعا که احمقی

با عصبانیت شیشه پر از شامپاین و برداشتم و تمامش را روی سر دنیل خالی
کردم

_ و اما تو .. حق نداری سر من داد بزنی و حقی نداشتی که می می رو با اون
فضاحت حذف کنی

همه چشماشون از حرف های من گرد شده بود

مگی : اوه تو واقعن بخاطر حذف می می انقدر عصبانی هستی

_ اره .. چون اون حق نداشت می می رو با اون بی رحمی حذف کنه

اگه یک دقیقه دیگه اونجا میموندم با شناختی که از خودم داشتم مطمئن بودم
میزنم زیر گریه راه اومده را برگشتم

دنیل : هعی .. کجا؟؟ وایسا ببینم .. تو باید گندی که زدییو جمع کنی

_ برو بابا

با عجله به سمت ویلا رفتم وقتی که رسیدم خودمو پرت کردم رو تخت ...
نمیدونم چه مرگم شده بود (شاید بخاطر حذف می می بود .. یا شاید بخاطر
گرسنگیم بود)

وجدان: و یا شایدم بخاطر *ب* و *س* ه ی دنیل و سوفیا

_نه... اصلا... به من چه ربطی داره

وجدان : اینو از خودت بپرس

_وا.. من فقط گشنگی بهم فشار آورده

وجدان : تو که راست میگی تارا خانم

_اره

وجدان : اه اه چقد لوسی

_وا... من؟؟؟

وجدان : بعله خود شما ..

_نه نیستم

وجدان : اگه نیستی پس این اشکا چی میگه

با تعجب دستی به صورتم کشیدم و با دیدن اشکا تعجب کردم که

_وای من کی گریه کردم نفهمیدم

وجدان : همون موقع که تو فکر دنیل بودی

_چرا چرت میگی ..

از دست خودم عصبانی شدم .. من از کی تا حالا انقد لوس شدم ..
با صدای باز و بسته شدن در .. شکامو تند تند پاک کردم و به جهت مخالف
در چرخیدم و پتورو کشیدم رو سرم ...
حتما مگی اومده بود شمااتم کنه بخاطر رفتار بیچگانه ای که داشتم ..
اومد کنارم روی تخت نشست ...
وا مگی چقد سنگین شده .. که تخت انقد فرورفت ... تو همین فکرا بودم که

با صدای دنیل سریع پتورو کشیدم کنار و نشستم

دنیل: تو واقعن دلت به حال مگی سوخته

_اره...یعنی.... نه.... اهع... اصلا به تو چه ربطی داره.... گمشو از اتاقم

بیرون

دنیل : واو.... تو واقعن دختر بی ادب و گستاخی هستی

_فک نکنم به کسی ربطی داشته باشه که چه جور دختریم..... درضمن هرچی

باشم عوضی وه**ز*ه نیستم... مثل تو و اون دختره کثیف ...

دنیل : چرا نمیخوای قبول کنی که عاشقم شدی!!!!!!

_هه.... عاشق کی... توو!!!!!! اره لابد با اون چشمای بابا غوریت.... کور خوندی

دنیل: میخوای بهت ثابت کنم

_نمیتونی

دنیل: میتونم

با این خوند سردیش داشت میرفت تو مخم اخرش کنترلمو از دست دادمو داد

زدم

_گمشو از اتاق من بیروووون

دنیل: اتاق تو..توی عمارت منه ها

_عه...اینجوریه...

دنیل: اره...چ جوریه؟

_باش..منم میرم از مسابقه انصراف میدم

دنیل: عو عو...تو مثل اینکه قوانینو خوب نخوندی...

_اتفاقا خوندم...

دنیل: پس باید بدونی که مجازات داره...

_پرو بابا...مجازات داره...مگه قوانین کشوریه...لابد الانم میگی..

طبق قانون دهم از صفحه ۱۴۵ تک ماده ی مجازات...

دنیل: افرین دقیقا..

طبق قانون دهم از صفحه ۱۴۵ تک ماده مجازات خروج از مسابقه بدون حذف شدن باید مبلغی که قرار بود جایزه بدن و رو تمام و کمال پرداخت کنی

_ تو خعلی من از این مسابقه میرم حالا میبینی

با دست چونمو گرفت و گفت

دنیل: اما من واقعن بهت حسی دارم

مخصوصا با اون *ب* *و* *س* ت

در حالی که با دستام سعی در جدا کردن دستش از چونم داشتم گفتم

_ اما من حسی بهت ندارم... اه اه اسم اون *ب* *و* *س* ه رو نیار که با یادش

حالم بد میشه

با ی دستش جفت دستامو گرفت و دست دیگش چونمو محکم گرفت و رو به

رو صورت خودش قرار داد و گفت

دنیل: تو چرا انقد با مزه ای... نمیترسی با این کارات بخورمت

تا او دمدم دهنمو باز کنم و اعتراضی کنم
با قرار دادن لبه‌اش رو لبهام صدامو تو گلو خفه کرد

عمیقا لبهامو می*ب*و*س*ید جوری که گرماش تا استخونم نفوذ کرد قلبم
داشت خود شو به دیوار میکوبید... تازه فهمیدم چی شد ... سریع با تمام زوری
که داشتم هولش دادم به سمت عقب و زمانی که ازم فاصله گرفت محکم زدم
در گوشش
و با صدای دورگه و بلند گفتم

_تو حق نداری از من سوا استفاده کنی.. به قول خودت تو از من منتفری و منم
از تو

دنیل از جاش پاشد و دستی به موهاش کشید و گفت

دنیل: خب معلومه ازت متنفرم... اینم تنبیه اون کار زشتت بود.. لباسم میدم
بشوری

بعد بلند شد و به طرف در اتاق رفت
و گفت

دنیل: بای بای

زیر لب زمزمه کردم

— بری دیگه بر نگردی

دنیل: هعی گریه وحشی

مزه *ب* *و* *س* *ه* های منو یادت نره .. تا دفعه بعد هوایی نشی عشق منو خیس کنی

خیب خندید و با یک چشمک ادامه داد

دنیل: فهمیدی عشقم سوفیا رو میگما

— حال جفتتونو میگیرم

چند روزی از اون شب گذشت... هممون خودمون رو برای مسابقه جدید که

ی چیز جدید بود آماده میکردیم ...

قرار بود همه غذاهای ملیت خودتونو درست کنه با ظروفی که از ملیت

خودشون باشه و خوشمزه ترین غذا رو انتخاب کنن و امتیاز بدن ...

هر کسی که امتیازش پایین بود از دور خارج میشد ...

من از این مرحله خوشحال بودم چون دستپختم به مامانم رفته بود و دستپخت مامانم حرف نداشت ...

روز قبل مسابقه به هر کدوممون ی اتاق جدا دادن برای اینکه رقیب نفهمه ما چه غذایی درست میکنیم و یک لیستی به ما دادن که برای مسابقه مواد اولیه ای که میخوایم رو آماده کنیم....

دقیقا از دیشب هیچ کدوم از دخترا باهم ارتباط نداشتیم ...

دست به کار شدم و لیست غذاهایی که دوست داشتم و مهارت خاصی تو پختنشون داشتم و مینوشتم ...

۱: قرمه سبزی

۲: فسنجون

۳: الویه

۴: عدس پلو

۵: ابگوشت

۶: دلمه

۷: البالو پلو

۸: کوکو سبزی

در اخر برای دسر

۱: کارامل

۲: معجون

وای چقد غذا نکنه زمان کم بیارم برای پختنشون ... ولی نه دنیل گفت از صبح تا شب وقت داریم... هر کسی خواست میتونه از ظهر بره ولی غذاها باید شب آماده بشه ... من میتونم

خب شروع کردم برای تک تک غذاها مواد اولیشونو نوشتن

(قرمه سبزی)

۱ : سبزی قرمه

۲ : گوشت

۳ : لوبیا قرمز

۴ : لیمو عمانی

...و

(فسنجدون)

۱ : گردو آسیاب شده

۲ : مرغ

۳ : قره قوروت

۴ : رب انار

.....و

(الویه)

۱: سیب زمینی

۲: تخم مرغ

۳: کالباس

۴: سس مایونز

....و

(عدس پلو)

۱: عدس

۲: برنج

۳: گوشت چرخ کرده

۴: کشمش

...و

(ابگوشت)

۱: گوشت

۲ : سیب زمینی

۳ : رب

۴ : سبزی مرزه

و....

(دلمه)

۱ : برنج

۲ : فلفل دلمه

۳ : برگ دلمه

۴ : عدس

و...

(البالو پلو)

۱ : برنج

۲ : البالو

۳ : گوشت چرخ کرده

۴ : زعفران

و....

(کوکو سبزی)

۱: سبزی کوکو

۲: تخم مرغ

۲: زرشک

۴: گردو

و...

اخیش اینم از لیست غذاها....بالاخره تموم شد وایسا ماکارانیم اضافه کنم
لاقل گشتم شد یچیز خودم بخورم...بعد از اضافه کردن ماکارانی رفتم سراغ
دسر

(کارامل)

۱: پودر کارامل

۲: وانیل

۳: عسل

۴: شکلات اب شده

و....

(معجون)

۱: موز

۲: گردو

۳: پسته

۴: عسل

۵: بستنی وانیل

و.....

اخیش اینم از این بالاخره تموم شد لیست و دادم خدمتکار با خودش برد
با خیال راحت رفتم خوابیدم .. صبح با صدای الارم گوشیم بلند شدم یه نگاه
به ساعت کردم با دیدن ساعت هشت صبح سریع رخت خوابم رو جمع کردم
و دست و صورتمو شستم ... آماده شدم و به اتاق مخصوص خودم رفتم و با
دیدن مواد اولیه که حاضر و آماده بود خوشحال شدم و دست به کار شدم ...

کلاه اشپزی گذاشتم سرمو و پیشبندمو بستم شروع کردم به پختن
فسنجون و قرمه سبزی و الویه رو تا ظهر آماده کردم و زیر فسنجون و قرمه
سبزیو کم کردم که تا شب جا بیافته ...

به ساعت نگاه کردم ساعت ۱۲ ظهر و نشون میداد باید سرعت عملمو ببرم بالا
.....

تا ساعت یک ابگوشتو البالو پلو رو گذاشتم .. کم کم بچه ها اومدن و رفتن به اتاق مخصوص اسپیزی خودشون ...

رفتم سراغ کوکو سبزی تمام موادشو آماده کردم و توی ماهیتابه ریختم و درشو گذاشتم تا کامل سرخ شه

رفتم سراغ عدس پلو عدسشو گذاشتم بپزه و برنجشو خیس کردم ... نیم ساعت وقت داشتم تا عدسا بپزه تو این بین رفتم سراغ دلمه ها ...

تو دلمه ها گیر کرده بودم ... وای هدا کدوم نوعشو درست کنم دلمه برگ یا دلمه معمولی

در همین حین صدای دنیل از بلندگو اومد که اعلام کرد تا پنج دقیقه دیگه برای سرزدن به ما میاد ...

سریع گوشیمو در اوردم و به مگی زنگ زدم

_سلام مگی .. ی سوال دارم ازت میخوام کمکم کنی

مگی خعلی سرد جواب داد

مگی : چیه؟

به لحن سردش توجه نکردم و گفتم

_به نظرت دلمه برگ درست کنم یا معمولی؟؟؟؟؟

مگی: نمیدونم... تو که میدونی بالاخره برنده میشی.. پس چرا انقد زور میزنی؟

شکم برد داره چیو میگه بخاطر همین با خنده گفتم

_دیوونه این چه حرفیه.. من اینجام که کمک کنم تو برنده شی

مگی: من احمق نیستم تارا خانم... عوض این کارا برو یسر به صحفه طرفدارای فیس بوک بزن و اخبار روزو بخون بعد منو خر فرض کن.. شایدم تا حالا خوندیو به روی خودت نمیاری...

با عصبانیت داد زد

مگی: برو اون عکساتو ببین بعد منو خر فرض کن

بعد روم گوشیو قطع کرد... کدوم عکسا؟؟؟؟ منظورش چی بود
تو اون لحظه کامپیوتر نداشتی که چک کنم پس تصمیم گرفتم سرمو به غذا گرم کنم و در اخر گفتم از هر دلمه چند تا درست میکنم دا شتم مواد دلمه رو

درست میکردم که در زدن.. فکر کردم مگيه حتما فهميده اشتباه کرده اومدی
عذر خواهی ...

_بیا تو

اما دنیل بود با اون لبخن دلرباش اومد جلو گفت

دنیل : سلام عشق من... تو اینجایی پس

اومد جلو و غذاهای رنگارنگو رو میز دید

دنیل : میدونی اصلا واس چی این مرحله رو ترتیب دادم

_جدیدا زیاد فارسی حرف میزنی؟

بدون توجه به حرفم گفت

دنیل : چون دلم برای غذاهای ایرانی تنگ شده بود

دنیل : اووووم قرمه سبزی... وای دیزی

_خعلی شکمویی

بعد با کفگیر زدم پشت دستش

دنیل: هعی چته وحشی شدی

_ناخونک ممنون... راسی میشه برام اینترنت جوور کنی

اومد پشتم ... دستشو دور کمرم حلقه کرد و سرشورو شونم گذاشت و گفت

دنیل: اره عزیزم چرا نشه... نکنه میخوای مطمئن شی عکسا تو پیج هست یا

نه؟

_عکسا؟؟؟؟ نکنه تو هم میدونی..

دنیل: هعی نمیخواد پنهون کن... من که فهمیدم عاشقم شدی

_چرا چرت و پرت میگی... من نمیفهمم منظور تونو....

دنیل: منظور مونو؟؟؟؟

_اره..هم تو هم مگی...نمیدونم چرا چند وقته مگی با من بد شده...

دنیل: حق داره اگه من جای اون بودم بد میشدم...تو واقعن زرنگی و فقط بلدی خودتو خوب نشون بدی...تو حتی شیطونم درس میدی

_چرا چرت و پرت میگی...کدوم عکسا

دنیل: میخوای بگی تو اون عکسارو ندیدی

_اخه مگه من اینترنت داشتم

دنیل: پس تو اون عکسارم نذاشتی

_همین امروز برام کامپیوتر جوور میکنی

دنیل: چرا قبول نمیکنی عاشقم شدی...مگی بهم همه ماجرا رو گفت..تو قرار بود به عنوان دوستش بیای و بهش کمک کنی ولی حالا شدی رقیبش

_بزار ابن مسابقه بگذره حالیتون میکنم

دنیل : عصر بیا تو اتاقم و از کامپیوتر من استفاده کن

_نمیتونم تا عصر صبر کنم... شما دارید منو متهم میکنین و من اینجا بشینم
غذا بپزم

اومد جلو و گونمو *ب* و *س* مید و گفت

دنیل : نه .. من اصلا تورو متهم نمیکنم... تو فقط میخواستی به من برسی

_ به هیچ وجه... تو اصلا برام اهمیتی نداری .. من فقط بخاطر پول اینجام
.. چون بهش احتیاج دارم

دنیل : عصر بیا پیشم یادت نره..

بعد پلاستیک مشکی که توش ادویه مورد نظرم بود آورد

دنیل : اینم ادویه دلمه... اینجا هرچی گشتم نبود ..مجبور شدم برم پیش شیدا
تا بگیرم
ازش

بعدی پوزخند زد و ادامه داد

دنیل: جالبه ازم میخواست تا دوباره باهم باشیم میدونی من بهش چی گفتم

بعد از اتمام حرفش بهم نگاه کرد.. منم سوالی بهش نگاه کردم تا ادامه جملشو بگه

دنیل: گفتم خودم یه فرشته پیدا کردم که دوسش دارم

_حتما اون دختره مو بلند و دهن گشاد

دنیل: نه... یکی که مثل خودم عاشقمه ولی غرورش اجازه نمیده اعتراف کنه...

_میخوای با این کارا از زیر زبونم حرف بکشی

دنیل: ابداء... دو ساعت فقط وقت داری.. زود آماده کن برو خودتم بشور بو پیاز داغ میدی

بعد دماغشو گرفت و سرشو تکون داد

پستمو مشت کردم و بردم سمت دلش که محکم بزنم ولی دستمورو هوا گرفت و با آرامش مضموم باز کرد و گفت

دنیل : نوچ نوچ.....چطور دلت میاد با من انقد خشن باشی

بعد به روی دستم *ب*و*س*ه ای زد و بای چشمک بیرون رفت

_امروز همه دیوونه شدن از دم

وجدان : تو کاری به دیوونه شدن مردم نداشته باش به فکر غذات باش

_وای راست میگی

بعد از یک ساعت تقریبا همه غذاها آماده شده بود...همه غذاهایی که درست کرده بودم تو ظرف های مخصوص گذاشتم و سفره ای که عکس کشور مادریم (ایران)رو داشت اوردم و میز مخصوصمو چیدم ...
یک ساعت بیشر وقت ندا شتم سریع رفتم یه دوش ی ربعه گرفتم و موهامو سشوار کشیدم و ازاد گذاشتم ...

_حالا چی پوشم

وجلان : الان وقت این حرفا ست... هر چی میخوای بپوش ولی رسمی باشه
نه اسپرت

_وای خوب شد گفتم اسپرت اون تیشرت شلوار مشکیمو میپوشم ...

وجلان : با عمم نبودم خانم.. لباس رسمی بپوش

_بروبابا... من تو عمرم فقط تو عروسی یا مهمونیا لباس رسمی پوشیدم

وجلان : ادم نمیشی که

برای وجلانم ی زبون دراوردم و رفتم لباسامو پوشیدم و یک کلاه گذاشتم سرم

مجری : با این حساب ادامه مسابقه چه معنی داره... مخصوصا اینکه کشف
شده بین تو و تارا ی رابطه عاطفی هم وجود داره... من میخوام سرخورد چندتا
از این عکسارو به بیننده ها نشون بدم

دنیل سر خم کرد و بت این کار رضایت خودشو اعلام کرد ...

منتظر به تلوزیون چشم دوخته بودم... با دیدن عکسا چشمم چهار تا شد ...
وای نهه.. باورم نمیشه عکسای ما تو استخر وقتی بغل هم بودیم... تو جنگل
در حال *ب*و*س*یدن هم... وای اب شدم از دیدن عکسا

دنیل: البته باز هم چیزی معلوم نیس من با همه تا اینجا پیش رفتم

از این حرف دنیل اصلا خوشم نیومد و ی جوری شدم

مجری: خب بریم سر فرد حذفی تا من بتونم پشت صحنه یکم از اون غذاهای خوشمزه بخورم ...

دنیل: خب امتیاز هارو اعلام کن

مجری: و اما امتیازها از ۱۰۰

تارا=۹۵

۱: طعم عالی

۲: سفره آرایی عالی

۳: تمیزی عالی

۴: مصرف اب بدن بود

پنج درصد از دست رفته فقط برای زمانش و مصرف اب زیاد کسر شد

سوفیا = ۷۵

- ۱ : طعم خوب
- ۲ : سفره ارایبی عالی
- ۳ : تمیزی خوب
- ۴ : مصرف اب بد نبود

مگی = ۶۰

- ۱ : طعم متوسط
- ۲ : سفره ارایبی خوب
- ۳ : تمیزی بد نبود
- ۴ : مصرف اب متوسط

راهور = ۶۰

- ۱ : طعم متوسط
- ۲ : سفره ارایبی خوب
- ۳ : تمیری بد نیس
- ۴ : مصرف اب متوسط

حالا بین مگی و راهور دنیل انتخاب کن

دنیل: غذای جفتتون توی سطح بود ولی راهور تو غذای توی تار موی بلند پیدا کردم و من رو تمیزی خعلی حساسم.. پس تو از این دور حذفی ..

راهور: اوهوم ...

دنیل: اما میتونی تا اخر مسابقه باشی به عنوان تماشاچی یا میری؟؟؟

راهور: فک میکنم بمونم و برنده اخرو ببینم بهتر باشه...

رفتم سمت میز خودم وایسادم میز راهور بغل میز من بود

راهور: سلام چه بوهای خوبی را انداختی دختر

_سلام جیگر.. تو چقد خوشگل شدی

راهور: نه به خوشگلی تو

تقریبا دو گروه شده بودیم من و راهور... مگی و سوفیا

میز من روبه روی میز سوفیا بود
و میز راهور رو به روی میز مگی
ی گروه طعم شناس و اشپز او مدن برای رای دادن... دنیل نشست و وسط اونا و
مجری برنامه رو آغاز کرد...
چهار خدمتکار او مدن و کمی از غذای هر کدوم برداشتن و برای داورا و دنیل
بردن
از ما سی دقیقه وقت خواستن تا نفر حذفی رو مشخص کنن

بعد سی دقیقه.....

مجری : خب حالا میریم به داورا سر میز نیم و امتیازاتارو میبینیم

مجری امتیازارو دید و ی لبخند زد و گفت

مجری : خب حالا برتریشنون کدپم بودن به نظرتون

خانم جسی : غذاها اصلا در یک سطح نبود به نظر من غذای تارا عالی بود..و
بقیه سطح پایینی داشتن مثلا غذای راهور خوب بود ولی خعلی تند بود و پر
ادویه ..غذای سوفیا گیاهی بود و من از گیاهی خوشم نمیاد و غذای مگی بی

طعم بود ... من تا حالا غذای ایرانی نخورده بودم ولی با این غذایی که تارا درست کرد واجب شد حتما برم بقیه غذاهای ایرانی رو امتحان کنم ...

ابونور: منم با خانم جسی موافقم .. غذاهای تارا طعم خاص و فوق العاده ای داشت .. من تا حالا غذاهای ایرانی زیادی خوردم ولی این غذا فوق العاده بود

انتونی: من با غذای سوفیا بیشتر خوشم اومد ... چون من زیاد با غذاهای چرب جوور نیستم و غذاهای تند با مزاج من سازگار نیس

ابنر: من با غذای مگی موافق بودم .. من عاشق اسپاگتیم با روغن زیتون .. غذای سوفیا هم خوب بود سالم و مفید و غذای تارا طعم خاصی داشت ولی غذای راهور خعلی تند بود و این برای همه مورد پسند نیس

مجری: بعله ... دراینکه غذای تارا عالی بود شکی نیس و اما نظر اصل کاری موند ..

بعد منتظر به دنیل چشم دوخت

دنیل: من عاشق غذاهای ایرانی هستم ولی الان علاقم دوبرابر شده .. با غذایی که درست کرد ... به قول ایرنیا

راهور : واقعن ؟؟؟

_اره .. بدون تو تحمل کردن اونا سخت بود

راهور خندید و گفت

راهور : دختر تو خعلی باحالی

_میدونم حالا بیا بریم ی چی نشونت بدم

راهور و دنبال خودم کشیدم و سیب زمینی ته ماکارانی رو در اوردم و چیدم رو

بشقاب و گفتم

_بیا بخور که طعمش معرکس

راهور گاز اولو که زد با شوق کلشو گذاشت دهنش و با دهن پر گفت

راهور :وای این معرکس عالیه

— پس زود بخور تا کسی نیومده

داشتم میخوردم که با صدای دنیل درست بغل گوشم از جام پریدم

دنیل: شما دو تا اینجا چی کار میکنین؟

—.....هیچی

دنیل منو زد کنار و با دیدن سیب زمینیا چشماش برق زد.... و بشقابو بردات و برو سمت میز... منو راهور جیغ جیغ کنان پشتش راه میرفتیمو میگفتیم

راهور: هعی اون مال ماست

— بده من اونو خودم درستش کردم

راهور: راس میگی بدش

دنیل نوچ نوچی کرد و تو همون حال تک تک سیب زمینیارو میخورد

دیگه رسیده بودیم سر میز و منو راهور هنوزم تلاش میکردیم برای پس گرفتن بشقابمون بلاخره تونستیم بشقابو بگیریم ولی بشقاب خالی بود... لب و لوجه منو راهور اویزون شده بود و رفتیم نشستیم سر میز....
بعد از خوردن غذامون دنیل گفت

دنیل: کدومتون پایه فیلم ترسناک هستین؟

راهور: وای من عاشقشم

_من که چهارپایتونم

مگی: فکرشم نکن... اه اه چندش و حال بهم زنه همه فیلماش

سوفیا: نظر خاصی ندارم

دنیل: پس برین آماده شین اونایی که میخوان بیان تو سالن اصلی

همه پاشدیم بریم تو اتاقامون که وسط راه سوفیا دستمو کشید

سوفیا: نفر بعدی تویی پس خودتو بکش کنار..

_اون عکسا کار توی عوضی بود ..

سوفیا: فک کنم اره

_من حالا با چه رویی برگردم پیش خانوادم

سوفیا: اون دیگه مشکل خودته..

_هه...پس نتیجه میگیریم برگردم پیش خانوادم و اینجا بمونم..

سوفیا یه تنه بهم زد و ازم رد شد ...

هه ...این دختره فکر کرده از دماغ فیل افتاده ..میخواه روی منو کم کنه ..زهی
خیال باطل سابقه نداشته کسی بتونه جلوی من دربیاد..مخصوصا وقتی بخوام
ی کاری انجام بدم..

ساعت دوازده شب همگی رفتیم سالن اصلی به جز مگی که ترجیح داد تنها
بمونه ولی اون فیلمارو نینه...

وقتی به سالن اصلی رسیدیم دیدیم همه برقاش خاموشه و فقط تلوزیون روشنه
جلو رفتیم که دنیل یهو از پشت سرمون گف

دنیل: سلام خانوما

همگی باهم یهو از جا وریدیم و سوفیا جیغ کوتاهی کشید برگشتیم سمت دنیل که با لبخندش مواجه شدیم

دنیل: شما با ی سلام دادن من ترسیدین.. حالا میخواین فیلم جنگیرم ببینین

_ ما ترسیدیم فقط یکم جا خوردیم

دنیل: تو که راست میگی

راهور: راس میگه فقط جا خوردیم

دنیل: خب حالا.. بیاین فیلمو ببینین

سوفیا: هانی نمیخوای بگی موضوعش درباره چیه؟

دنیل: نه هانی.. کیفیتش به هیجانشه که ندونی فیلم چی میشه

_ میگم خنگی میگی نه؟

دنیل : ها؟؟؟؟

_ خنگ منظورش این بود موضوع کلیو بگی

دنیل : اهان ... خوب گفتم که درباره جن و جنگیریه ..

همه رفتیم ی فرش بود که دور تا دورش پر بالشت بود ... دنیل ی نگاه به هممون کرد و گفت

دنیل : اینجوری بیشتر حال میده

دنیل رفت سی دی رو گذاشت و فیلمو پلی کرد ...

سوفیا که همون اول رفت چسبید به دنیل ..

منوراهور پیش هم نشستیم و هرکدوم یه متکا بغل کردیم ...

فیلم خعلی باحالی بود ... پر از صحنه های ترسناک ..

یجاش به صحنه رماتیک رسید که پسر دختره میخواستن لب بگیرن منوراهور

هم زمان دستمونو رو چشای هم دیگه گذاشتیم ... فک کردم دستم رو چشمای

خودمه یکم لا انگشتمو باز کردم ولی هیچی ندیدم عه چرا دستم هنو جلو

چشمه ... این دفعه کلا دستمو برداشتم .. هعی وای باز دستم اینجاس که

.. جفت د ستامو توهم قفل کردم .. آگه د ستای من اینجاس پس این د ست کیه

...یهو باد جنه افتادم که دستشو گذاشته بود رو چشمای دختره... جییییییییغی

زدم و دستو پرت کردم اونور و پریدم بغل ماهور..

دنیل با این کارم فیلمو استاپ کرد و اومد سمتمون

دنیل: چیزی شده؟

سوفیا: هعی چخبره اینجا

با دیدن خودم تو بغل راهور خندم گرفت و از بغلش اومدم بیرون

_داشتیم فیلم میدیدم که سر صحنه دستمو گذاشتم رو چشمام ولی تا دستمو

برداشتم دیدم ی دست دیگه چشممو گرفته ترسیدم

با این حرفم راهور زد زیر خنده و بریده بریده گف

راهور: اون... دست... من... بود... رو... چشمات... دست... تو... هم

...رو... چشم... من... بود

یکم فکر کردم و گفتم

عه راست میگیا...

دنیل از خنده قرمز شده بود و سوفیا با تاسف نگاه میکرد
آخر دنیل طاقت نیاورد و زد زیر خنده... و گفت

دنیل: وای دختر تو چقد باحالی..._

سوفیا: هعی تو خعلی خنگی

ی چشم غره به دنیل رفتم و رو به سوفیا گفتم

هرچی هستم بهتر از خیابونی بودنمه..

سوفیا پشت چشمی نازک کرد و رفت

دنیل رفت فیلمو پلی کرد.... منم بیخیال قضیه شدم فیلممو دیدم..._

فیلم که تموم شد همگی رفتیم سمت اتاق خوابامون و خوابیدیم..._

نمیدونم دقیق ساعت چند بود ولی از تشنگی بیدار شدم..._

همه برق خاموش بود

برای رفتن به طبقه پایین باید از جلو در اتاق دنیل رد بشیم... داشتم از جلو در اتاق دنیل رد میشدم که با دیدن چراغ خواب روشنش و در نیمه باز اتاق خوابش کنجکاو شدم...

یکمی از بیرون توی اتاق و گشتم ولی انگار کسی توی اتاق نبود.. کنجکاو شدم که ببینم اتاق شخصی دنیل که هیچ کس توش نرفته چه شکلیه...

دنیل دو تا اتاق خواب داشت یکیش طبقه پایین که همیشه اونجاس و یکی اینجا که هیچ کس جز خودش حق ورود به اینجارو نداره رفتم داخل اتاق خوابش... وای اینجا چقد قشنگه....

_وای خدا چقدر قشنگه... اینجا معرکس... انگار وارد بهشت شدی.. سمتی از اتاق تخت سلطنتی بود و سمت دیگر پنجره ای رو به استخر و باغ بود... رفتم سمت کسوهاش...

تک تک کسوها رو باز کردم...

اولیش پر از لوازم آرایش..... یک طرف پر از رژ لب با رنگای مختلف و طرف دیگه پر از خط چشم با اندازه های مختلف همه چی بووود از سایه بگببیر تا رژ گونه ...

کشوی دوم پر از لاک با مارک و رنگای مختلف و لنزهایی با تمام رنگ ها... داشتم میرفتم کشو سومو ببینم که با صدایی از بغل گوشم از جام پریدم

دنیل: همیشه بپرسم تو اتاق من چی میخوای

به تته پته افتاده بودم از ترس ولی ارامشمو حفظ کردم و گفتم

_هیچی... فقط کنجکاو شدم بینم این تو چی هست که نمیزاری کسی بیاد
... الانم دارم میرم ...

اومد جلو و با دستاش کمر باریکمو محکم گرفت و گفت

دنیل: کجا با این عجله؟؟ من با تو حالا حالا ها کار دارم

رفت در اتاق و بست و قفل کرد و کلیدشو گذاشت تو جیبش... با ترس داشتم
نگاهش میکردم

_هعی تو داری چی کار میکنی ...

ولی با دیدن قیافه عصبانی و داغونش پی به عمق فاجعه بردم اومد نزدیک و
گفت

دنیل: دیگه باهات شوخی ندارم ..

تو تو اتاق من چه غلطی میکنی اونم بدون اجازه من؟؟

از بوی دهنش فهمیدم که الکل خورده و از قیافه داغونش فهمیدم که مسته

_ هعی تو الان مستی بزار برای ی وقت دیگه باهم حرف میزنیم

او مد نزدیکمو محکم بغلم کرد و تو بغلش منو فشرد... دردم گرفته بود ولی
صدام در نمیومد.... در گوشم غرید....

دنیل: تو... توی... اتاق من..... چه غلطی میکردی؟؟؟

_ م... ن..... من... فقط کنجکاو شدم همین..

دنیل کمرمو محکم فشار داد صدای شکستن استخوانای کمرمو شنیدم..... از
درد اهی کشیدم

_ ولم کن... نفهم بیشعور... کمرمو شکستی....

دنیل: میگی تو اتاق من چی میخواستی یا نه؟

_ پرو بابا.... خدا شفات بده

محکم با ارنجم زدم تو دلش و او مدم در برم که بند شنلی که از رو لباس خوابم
پوشیدم باز شد و افتاد زمین...

سرمو بلند کردم و نگاهمو به چشم های سیاهش دوختم

انگار اینجا نبود

دستشو دور کمرم حلقه کرد

ومنو بیشتر به خودش فشار داد

دستم روی سینه اش گذاشتم تا ازش فاصله بگیرم،

استرس داشتم نکنه کاری کنه

دستش او مد بالا و موهایی که تو صورتم بود و پشت گوشم زد،

دستشو نوازشگرانه از روی پیشونیم تا زیر چونه ام کشید

با دو انگشتش لاله ی گوشمو تو دستش گرفت

با صداب مرتعش و لرزونی گفتم:

_ولم کن!

با چشمهای خمار نگاهی بهم انداخت و با صدای بمی گفت:

دنیل: چرا جات بده؟!!

از این حالش ترسیدم با دوتا دستم به سینهش فشار اوردم

_دنیل تو حالت خوب نیس ولم کن...

دنیل: اتفاقا از هر خوبی خوبترم...

_دن.....

با قرار دادن لبهاش رو لبهام صدا تو گلویم خفه شد

با عطش داشت لبهامو میک میزد... خعلی ترسیدم ولی در این حال ی حس خوب تو دلم سر ریز شد

داشتم فک میکردم چی کار کنم که با دیدن حموم جرقه ای به ذهنم رسید

شروع کردم به همراهی کردن ...

دنیل تعجب کرد برای لحظه ای مکث کرد و دوباره ادامه داد

داشت منو میبرد رو تخت که با ناز صداس کردم وگفتم

—بریم حموم عزیزم

دنیل : بریم عشقم

شروع به *ب*و*س*یدنم کرد در همون حال بغلم کرد و برد به حموم و تو وان گذاشت

سریع خم شدم و اب یخ و باز کردم... اب از تصورم یخ تر بود و با دمای خعلی داغ بدن دنیل سازش نداشت انگار مستی از سرش پریده بود چون پاشد و تا دهنشو باز کرد یهو از هوش رفت

تو اون حال نمیدونستم بخندم یا عصبانی باشم

پاشدم و دنیلو بزور کشیدم رو تختش

وای لباساش... با یه دستم چشممو گرفتم و با یه دستم لباسشو دراوردم و لباس

خشک بهش پوشوندم کلیدو برداشتم و اومدم از اتاق برم بیرون که با

صدای ناله های خفیفی سرجام ایستادم

صدای دنیل بود داشت تو خواب هذیون میگفت....

رفتم سمت تختش و بهش نزدیک شدم چون زمزمه هاش اروم بود مجبور

شدم گوشمو ببرم جلو دهنش ...

دنیل : اه.....نه.....لعنتی.....دس به مادر من

نزن.....میکشمت.....از متنفرم.....همش تقصیر

توعه.....برو گمشو.....عوضی.....زل.....پست.....

همش این کلمه هارو تکرار میکرد

کم کم صدای هذیوناش بلند شد ..

دستمو گذاشتم رو پیشونیش ولی زود دستمو کشیدم

_وای این چرا انقد داغه

وجدان : تب کرده خنگ...

_اولنش : خودت خنگی

دومنش : خوب شد گفتم نمیدونستم

سومنش : کجا بودی تا الان

وجدان :_راس میگم دیگه خنگی

_مرسی خواهش مokonم

_سرقبر تو بودم...خودم مشغله داشتم مگه مثل تو بیکارم

با صدای دنیل که داد میزد و میگفت

دنیل : میکشمت...میکشمت عوضی

از بحث با وجدان دست برداشتم و یکم تکونش دادم و صداش زدم که از

خواب پرید اول چشمش خشمگین بود ولی کم کم خواب الود شد و دوباره

بیهوش شد

رفتم ی کاسه اب و دستمال اوردم و گذاشتم رو پیشونیش و قرص تب بر اوردم... با اب پرتقال دادم خورد
بعد یک ساعت کم کم تبش اومد پایین
دستمالو برداشتم و رفتم سوپ گذاشتم براش صددرصد سرما خورده ...

سوپو درست کردم... زیرشو کم کردم تا جا بیافته... رفتم تو اتاق دنیل به ساعت نگاه کردم و با دیدن ساعت چهار صبح چشمام گرد شد

رفتم روی دنیل خم شدم تا پتورو بکشم روش که تو عالم خواب منو مثل عروسک گرفت بغلش و فشارم داد به خودش

وای که چه حس خوبی بود اون لحظه... باید اعتراف کنم واقعن عاشق دنیل شده بودم

اومدم از جام تکون بخورم که فشار دستای دنیل دور کمرم محکم شد ترسیدم نکنه بیدار باشه ولی با نفس های منظمش مطمئن شدم که خوابه... دستمو روی گونش گذاشتم و نوازشگرانه از چونه تا پیشونیشو ناز میکردم ...

به چشماش نگاه کردم ...

واقعن تو اون نظر سنجی راست نوشتم بیشترین جذابیت اون تو چشماشه.. که
ی روز مشکی کدر مثل اسمون شب بی ستاره وی روز مشکی براق مثل
اسمون شب پر ستاره

دماغ باریک و سر بالا.. راسی باید ازش بپرسم دماغش عملیه یا نه؟؟؟

لبای گوشتی و صورتی ...

دستم روی لباش کشیدم و چند لحظه مکس کردم ...

شیطون درونم میگف مگه چند بار از این فرصتا داری همش ی باره ولی فرشته
درونم میگف گول این شیطونو نخورم ...

ولی منم ادمم و ادم ها جایز الخطا حتی جد برگمم که حضرت ادم باشه گول
شیطونو خورد

خودمو کشیدم بالا و دوباره طعم اون شیرینی که کمی به تلخی میزد وی مزه
خاصی میداد رو دوباره چشیدم ..

بعد از ی دقیقه ازش فاصله گرفتم.. نمیدونم چرا ی لبخند گوشه لب دنیل بود
.... شونه مو انداختم بالا

حتما تو خواب داره یکی از دوست دختراشو می*ب*و*س*ه..چشمامو بستم
و خودمو دست خواب سپردم

صبح با نور خورشید که به چشمام میخورد بیدار شدم...

به قیافه دنیل نگاه کردم که تو خواب عین پسر بچه های مظلوم می شد...یکمی
خودمو بالا کشیدم و لپشو*ب*و*س*کردم او مدم بکشم عقب که با دیدن
چشمای باز دنیل تا مرز سخته رفتم

عه از کی بیداری...

دنیل : از همون وقتی که

به لباش اشاره کرد و گفت

دنیل : امتحانش کردی

_برو بابا...خیالاتی شدی

دیشب تب داشتی لابد تو رویاهات دیدی

سر شو تو گردنم فرو کرد .. کنار گوشم به آرومی .. با لحن خاص و پر حسی
گفت :

دنیل : چرا میخوای احساساتتو پنهون کنی ؟؟؟ ..

دستشو رو دستم گذاشت و گفت :

دنیل : وقتی دستت رو میگیرم و لمس میکنم!!!

نفسام شدت گرفته بودن .. قفسه سینم به سرعت بالا پایین میرفت ..

دستشو بالا آورد و صورتمو به نوازش گرفت و گفت :

دنیل : وقتی صورتت رو نوازش میکنم!

صورتشو نزدیک آورد و مقابل صورتم قرار داد .. بینی هامون به هم تماس پیدا
کردن .. آروم و با احساس گفت :

دنیل : وقتی بهت نزدیک میشم...!!!

آب دهنمو قورت دادم .. قدرت انجام هیچ کاریو نداشتم .. جسم سنگینش از هر طرف محاصر م کرده بود ..

دنیل ادامه داد :

_ یا حتی وقتی میخوام ب*ب*و*س*مت! .. هوم؟! .. هستو بگو!! ..

تاب نمیاوردم .. صبرم لبریز شده بود .. تحملش برام سخت بود ..
جریان خون تو بدنم سرعت گرفت .. موهای تنم سیخ شده بودن .. دمای بدنم
رو به بالا رفت... تنها چیزی که گفتم
_ ولم.....کن!!!!

دنیل : چرا؟؟ مگه جات بده

_حالم خوب نیس ولم کن

دنیل : چرا حالت خوب نیس!؟!؟!؟

طاقت نیاوردم و از زیر دستاش در رفتم ولی تو لحظه اخر دستم گرفت و کشید
سمت خودش

افتادم روش تا او مدم اعتراض کنم با لبه اش مهر سکوت و به لبهام زد

با عطش با حسرت با ولع و پر احساس داشت با لبهام بازی میکرد

دو دقیقه اول از این کار یهویی تو هنگ بودم.... ولی بعدش خوشم اومد

اون داشت منو با ولع می*ب*و*س*ید ولی هیچ همراهی از جانب من نبود

با اینکه خوشم اومده بود ولی نباید پروتر از این حرفا میکردمش

بعد پنج دقیقه دست از سر لبهام برداشتم.... تا کشید عقب منم از فرصت

استفاده کردم و زود از اتاقش زد بیرون...

رفتم تو اتاق خودم درو بستم ...

تا درو بستم سرخوردم و نشستم پشت در... به لبهام دست کشیدم... چقد داغ

بودنه

با صدای راهور از جام بلند شدم

راهور: کجا بودی؟؟؟

رفتم یکم تو باغ و برگشتم

راهور: پس چرا لبات کبوده..

اوووم... چیزه... پام گیر کرد به پله و افتادم بخاطر اون

راهور با اینکه معلوم بود قانع نشده گفت

راهور: باش پس زود برو حمام دوش بگیر که تا دو ساعت دیگه مسابقه شروع
میشه...

ای وای....

دویدم سمت حمام و درحالی که میرفتم تو حمام گفتم

راسی مسابقه چیه؟؟؟

راهور: مسابقه شنا....

وای عالییه.... من از بچگی عاشق شنا بودم و کلاس های آموزشی شرکت میکردم و حتی دو سال پیش مقام اول تو شهرمون اوردم...
خیالم از بابت این مسابقه هم راحت شد چون مطمئن بودم بازنده نیستم

رفتم تو حموم و درو پشت سرم بستم وان و پر اب کردم و درجه حرارتشو تنظیم کردم شامپو بدنوریختم تو وان... بوی گل یاس تو حموم پخش شد اروم رفتم نشستم تو وان

_ اخییییییییش.. چقدر خوبه

وجدان: چی خوبه!!؟؟ *ب* *و* *س* *ه* دنی یا لبای کبود شدت؟؟؟؟؟

_ بر خر مگس معرکه لعنت

وجدان: پاشو جو نگیرتت خر مگس.. مرمگس راه ننداز برا من...

_ وا.!!!

وجدان: والا... پاشو زود باش ی ساعت دیگه مسابقه شروع میشه

_ خب پاشدم دیگه

رفتم زیر دوش موهامو شستم .. اومدم برم حوله رو بردارم که پام لیز خورد و

ش.....ل.....پ: O

_اخ مادر جان ... ماتحت مبارکم

وجدان : اخ اخهرچی برجستگی برجستگی داشتی پر...

_تو خفه شو فقط

چند تقه به در حموم خورد و پشت بندش صدای راهور اومد که گفت

راهور: تارا.....ده ساعته اونجا چی کار میکنی؟؟ بیا بیرون ی ساعت دیگه

مسابقه شروع میشه ها|||

_اومدم.... اومدم

بعد گفتن این حرف بلند شدم....

حوله تن پوشمو پوشیدم و پریدم بیرون

راهور: چه عجب از اون حموم دل کندی خانم....

_عه خو تو وان خوابم برد

راهور: بعله الان یک ساعت اون تویی

ی لبخند دندون نما زدم که راهور با کمی عصبانیت گفت

راهور: پاک زده به کلت...زود باش دختر فقط نیم ساعت وقت داری

با شنیدن این حرف راهور و انداختن از اتاق بیرون و خودم تند تند آماده شدم

دیروز بعد از ظهر سفارش ی مایو(لباس مخصوص شنا) مخصوص دادم

...چون میدونستم فیلم برداری میشه بخاطر همون نمیخواستم باز باشه که

همه ملت دید بزنتم

مایومو پوشیدم و آماده شدم اوادم بیرون راهور با صدای در برگشت

با دیدن من گفت

راهور: وای دختر چرا لبای تو ایشکلی شده

با تعجب گفتم

لبای من؟!؟!؟!

راهور ی اینه از جیش دراورد و گرفت جلوی من و گفت

راهور: بیا خودت ببین ...

با دیدن لبام نزدیک بود اشکم دربیاد... لبام ورم کرده بود و کبود شده بود ...

زود پریدم تو اتاق و با رژ و پنکک درستش کردم

الهی به زمین گرم بخوری!!!

راهور: با کی تو؟؟؟؟

_با هیشکی بریم

رفتیم به سالن مسابقه که ی استخر بزرگ بود راهور رفت نشست رو صندلی
تماشاچیا و من رفتم تو رختکن و لباسامو دراوردم و برگشتم

مگی و سوفیا باز ترین مایوهارو پوشیده بودن و دنیل رو صندلی مخصوص
خودش نشسته بود و منو نگاه میکرد ...

مجری داشت شرایط مسابقه رو میگفت

مجری: خب بریم سراغ موضوع و طرز و نوع مسابقه

۱: استخر سه طبقه دارع برای پرش و هر طبقه امتیاز خاص خودشو داره ...

۲: موقع شیرجه زدن هر حرکات نمایشی که اجرا بشه امتیاز داره....

۳: سرعت شنا!!! باید ۲ دور بعد شیرجه طول استخر و شناکنین و هر زمان
امتیاز خاص خود رو داره....

فردی برنده میشه که کارای زیرو بکنه:

۱: از بالا ترین طبقه بپره

۲: حرکات نمایشیه جالبی داشته باشه

۳: تو کمترین دقیقه ۲ دورو بره

مگی بلند شد ایستاد...مجری رو به مگی گفت

مگی : مگی برو تو جایگاه

مگی رفت سمت جایگاه ولی از پله ها بالا نرفت...

مجری مگی زمانت داره از دست میره چی کار میکنی ..

مگی :م.....ن.....ن.....راسشمن.....

مجری : تو چی؟؟؟

مگی چشماشو بست و بعد از چند دقیقه چشماشو باز کرد و سریع گفت

مگی : من از اب میترسم

سکوتی تو سالن حکم فرما شد

دنیل : منظورت چیه؟؟؟

مگی : من از شیرجه زدن تو اب کلا میترسم ..

دنیل : خب مشکلی نداره...شنا سرعت و که میتونی بری

مگی سرشو تکون داد و موافقتشو اعلام کرد

دنیل : پس لااقل اونو برو

مگی رفت تو اب استخر و با سوت مجری شروع کرد

بعد از ۲دور سریع بیرون اومد و دستشو رو چراغ گذاشت

مجری برگشت سمت من و گفت

مجری : و اما تارا همون دختر شیطون مشهور

رفتم تو جایگاه مخصوص و با سوت مجری شروع کردم

رفتم بالاترین طبقه و یه شیرجه زدم تو هوا معلق بودم که پاهامو تو دلم جمع کردم و مثل غورباقه دور خودم تو هوا میچرخیدم ...

بعد از چند ثانیه تو عمق اب فرو رفتم سریع اومدم روی اب و شروع کردم به شنا سرعتی....

بعد از اینکه ۲ دور سریع از اب دراومدم و دستمو گذاشتم رو چراغ

مجری : واو دختر عالی بود

بعد شروع کرد به کف زدن همه پست سر اون دست زدن و راهور سوت میزد

از سوت راهور خندم گرفته بود ولی خودمو کنترل کردم

دنیل : خسته نباشین دخترا حالا برین تو جایگاهتون بایستید

هممون به جایگاه مخصوصمون رفتیم

مجری شروع به خواندن امتیازات کرد هر مرحله ده امتیاز داشت

سوفیا :

۱ : شیرجه=۱۰

۲ : حرکات نمایشی=۰

۳ : سرعت=۶

مگی :

۱ : شیرجه=۰

۲ : حرکات نمایشی=۰

۳ : سرعت=۷

تارا :

۱ : شیرجه=۱۰

۲ : حرکات نمایشی=۱۰

۳ : سرعت=۱۰

بعد از خوندن مسابقه رو به دنیل کرد و گفت

مجری : برنده و فرد حذفی رو مشخص کن

دنیل : تارا عالی بودی

با شیطنت بهم نگاه کرد و گفت

دنیل : بایدی سریع باهم مسابقه بدیم

و اما فرد حذفی

سکوت بدی حکم فرما شد.....

دنیل : مگی.....

به نظر من ما اصلا نمیتونیم باهم باشیم چون من و تو در خعلی چیزا باهم

تفاهم نداریم یکیش بچه دار شده ...

من عاشق بچم ولی تو ازشون متنفری

و توی این یک ماه این تفاوت ها بین من و تو بیشتر شده

مگی : اما.....

دنیل : اما چی؟؟

مگی : اما من قبول کردم بخاطر تو هر کاری کنم.....

دنیل: من دوست ندارم همسر زندگیمو مجبور کنم تا کارایی که دوست نداره
رو انجام بده.....

مگی: ولی....اخه....

دنیل: ولی و اخه نداریم...
چرا نمیخوای قبول کنی که ما به درد هم نمیخوریم...

مگی چیزی نگفت و با صدای بلند شروع به گریه کرد و از سالن با دو خارج
شد

دویدم سمت مگی و دستشو گرفتم
دستمو با شدت پس زد و با خشم گفت

مگی: فک نکن خرم و نفهمیدم... تو به اسم من اومدی تا کمک کنی ولی
حالا منو شکوندی تا خودت بمونی...

من برمیگردم به کشورمون ولی منتظر انتقامم باش..... که بعد انتقام میگیرم

از سردی کلامش و گفته هاش ترسیدم و ناباورانه به رفتنش نگاه میکردم...

منگ برگشتم تو سالن که راهور دستمو کشید و گفت

راهور: عالی بودی دختر عالی

ی لبخند مصنوعی زدم که خودشم فهمید الکی بود... تا او مد چیزی بگه دنیل
صدامون کرد که برگردیم به عمارت... ماهم برگشتیم به عمارت
راهور با دیدن استخر بلند گفت

راهور: وای من دلم هوس شنا کرد..

دنیل برگشت سمت ما با لبخند گفت

دنیل: میخوای هممون بریم تو استخر و شنا دست جمعی کنیم

راهور: وای عالییه

دنیل: پس شما برین تو استخر تا منم لباس عوض کنم پیام...

من رفتم تو استخر و راهور رفت رخت کن و مایوشو پوشید و او مد تو اب
سوفیا هم رو صندلی افتابگیر بغل استخر نشست ...

چند دقیقه بعد دنیل اومد با یک مایو و شیرجه زد تو آب ...
راهور با اینکارش سوت زد منم از سوتش خندم گرفت

دنیل با شنا اومد سمت ما و دستشو انداخت دور کمرم و گفت

دنیل : هعی کوچولو به چی میخندی

_اولن کوچولو خودتی

دومن به تو ربطی نداره

دنیل : میخوای ثابت کنم کوچولویی

_با چی؟؟

دنیل : با ی مسابقه موافقی ...

_اره فک کردی کم میارم ...

دنیل : فک نمیکنم مطمئنا

ازش فاصله گرفتم و گفتم

_تو خواب ببینی

دنیل داشت میومد سمتم تا فاصله رو کم کنه ولی یهو....

یهو رفت زیر اب راهور داشت سوفیارو صدا میکرد که بیاد تو اب و حواسش به ما نبود ...

ترسیدم و رفتم سمتش چون اون قسمت عمیق استخر بود رفتم زیر اب و هعی بازو شو گرفتم کشیدم بالا ...

حالا مگه میومد بالا اب ..هرچی بیشتر میکشیدم به سمت بالا بیشتر تو اب فرو میرفت

دیگه نفس کم اوردم و اومدم روی اب اومدم نفس بگیرم برم زیر اب که دیدم خودش اومد بالای اب ...

رفتم سمتش و تند تند گفتم

_ هعی تو خوبی؟؟؟ خل شدی رفتی اون زیر چی کار میکنی....شنا بلد نیستی چرا الکی قوپی میای !!!

دنیل: هعی چخبرته !!!

تو خل شدی یا من؟؟؟رفتم زیر اب یهو میاد رو من هعی دستم میکشه ...

_ داشتی غرق میشدی بدبخت!!!!!!!

دنیل: من غرق میشدم چرا چرت میگی؟؟

_عه عه عه روتو برم خوبه من نجاتت دادم وگرنه خفه میشدی

دنیل: جک سال میگی چرا؟؟؟تو منو نجات دادی.....!!!!

_برو بابا نمیخوای تشکر کنی لاقل بهونه نیار

دنیل:عجب

_نیم و جب

دنیل: مش رجب

_ خجالت نمیکشی داری با من کل کل میکنی

دنیل: والا مداد رنگی ندارم

بعدی لبخند خبیث زد و ادامه داد

دنیل: چرا بحث عوض میکنی قرار بود مسابقه بدیا....

یکم فکر کردم....

اولنش: ی ساعت پیش بهخاطر شیرجه و سرعتی که داشتم یکم انرژیم تحلیل
رفت

دومنش: ی ساعته اینجا تو ایم خسته شدم

سومنش: بهخاطر استرسه لینکه غرق نشه نصف انرژیمو از دست دادم

خب معلومه اینجوری میبازم که....

_ نه خستم میخوام برم

دنیل : چیه کم آوردی؟؟؟

یه برو بابایی بهش گفتمو دست راهورو گرفتم و از اب اومدم بیرون فقط دنیل
و سوفیا موندن

یک روز بعد

الان داریم میریم برای مصاحبه

من و راهور بغل هم نشستیم و سوفیا ی گوشه جدای ما نشست ...

تورا راه استدیو بودیم که بازم اون اضطراب لعنتی به جونم افتاد
یهو یاد خانم جون افتادم که میگف وقتی استرس دارین یاد خدا بیافیتین و
هرچی ازش میخواننو درخواست کنین منم اومدم همین کارو کنم
ولی هنو خودمم نمیدونم چی از خدا میخوام ...

یاد دیروز افتادم دلم میخواست دنیلو بکشم وقتی موقع شام گفتم

دنیل : مسابقه بعدی ی هفته زندگی بین من و شماست

_خب مگه الان زندگی نمیکنیم...؟؟؟؟

دنیل: نه مثل الان که ...

_پس چی؟؟؟

دنیل: مثلی زن و شوهر واقعی...

یعنی هرچی ازتون بخوام باید انجام بدین....

وای خدا میدونه که چقد جیغ جیغ کردم ولی دنیل عین خیالش نبود و خعلی
راحت رفت تو اتاقش ...

پست بندش رفتم تو اتاقش عینک مطالعه شوزه بود و داشتی رمان میخوند
... سعی کردم بیخیال جذابیتم بشم و به سمتش حمله کردم و یغشو گرفتم
دستم با عصبانیت هعی داد میزدم و موهامو میکشیدم

_یعنی چی؟؟؟

این قبول نیس

من قبول ندارم

من هنو دخترتم و دخترانه هامو دویت دارم

از همه مهمتر من یه ایرانیم

همه اینارو تند تند میگفتم و اشکامم تن تند میومد پایین

_مگه تو نمیگفتی دوسم نداری ...

پس چرا اینکارارو میکنی

چرا انقد حرصم میدی

تازه داشتم با داد و بیداد خودمو تخلیه میکردم که با قرار دادن لبه‌اش رو لبهام
در جا ساکت شدم و چشمم قد نعلبکی گرد شد

اروم اروم شروع به ب*و*س*ی*د*ن لبهام کرد

طعم این ب*و*س*ه با ب*و*س*ه های دیگه فرق داشت ... طعم این
ب*و*س*ه پر از آرامش بود تو عمق حس بودم که یهو

یهو در باز شد و سوفیا اومد تو

با دیدن ما تو اون حالت ی جیغی زد و اخر با خشم به دنیل نگاه کرد و رفت

بیرون ...

از این همه نزدیکی خجالت کشیدم و سریع ازش جدا شدم با دو خودمواز
اتاقش دور کردم و در آخر صدای خندشو شنیدم

با ایستادن لیموزین به زمان حال برگشتم ..

رفتیم داخل سالن و منتظر مجری شدم

مجری : سلام به بینندگان ...

تمام کسانی که تو سالن بودن بلند و یک صدا گفتن

اعضا : آگه میتونی عاشقم کن!!!!!!!

مجری : بله دقیقا

خب این دفعه ی م صاحبه کوتاه داریم با عاقای دنیل و اینکه فینال چه م سابقه

ای خواهد بود؟؟؟

همه باهم دست زدن

مجری : خب بریم سراغ دنیل

دنیل : در خدمتم ...

مجری : میتونم پنج تا سوال ازت بپرسم؟؟

دنیل : البته؟؟

مجری : خصوصیم میتونه باشه؟؟

دنیل : بستگی داره....

مجری : خب سعی میکنم زیاد خصوصی نشه!!!!

دنیل : من آماده ام....

مجری : اولین سوال؟؟؟

چرا تنهایی؟؟؟؟

دنیل : چون تنهایی رو دوست دارم..

مجری : یکی از سوتی های بزرگ زندگیت؟؟؟؟

دنیل : یادم نمیاد..

مجری : از چی متنفری؟؟؟

دنیل بای خشم پنهان و اخم غلیظی گفت

دنیل : *خ*می*ان*ت*

مجری : سختترین کار از نظرت؟؟

دنیل : اینکه صبحتو شب کنی ...

مجری : و اما سوال اخر

همه ساکت شدن و منتظر سوالش

مجری : تا حالا عاشق شدی....

دنیل ساکت شد و رفت تو فکر

دنیل: خب من اون موقع نوجوان بودم و همیشه اسم هر حسیو گذاشت عشق

...

شاید یه*و*س زودگذر اونم بحاطر سنم بود..

ولی الان...

به من نگاه کرد و بعد به سوفیا نگاه کرد وی چشمک زد و گفت شاید عاشق

شدم..

مجری: راستی.....

دنیل: بعله!!!!!!

مجری: شنیدم مسابقه بعدی چی هست....

دنیل: خب.....

مجری: به نظرت هردو قبول میکنن؟؟

دنیل: چرا نباید بکنن؟؟؟

مجری : اخه ایرانیا...

دنیل : خب.....

مجری : هیچی بیخیال...راسی تو دوست داری کدومشون اول بیان خونت؟؟؟

دنیل : خب راسش ...

مجری : چی ؟؟؟؟

دنیل با شیطنت بهم نگاه کرد و گفت

دنیل : من مسابقه رو به دلایلی موضوعشو عوض کردم....

مجری : مشتاقانه منتظرم بدونم چه موضوعیه؟؟؟

دنیل : خب ی موضوع خعلی خطرناک و پر ریسکه ...

مجری : خب.....

با شنیدن اسم مسابقه خندم گرفت...

اخه اینم شد مسابقه ...

بعد این هیجان داره

ولی با شنیدن کلمات بعدیش خون تو رگام یخ بست.....

یعنی چی تو هر شرایطی؟؟؟؟

دنیل : مسابقه ی اواز خونیه؟؟؟

مجری : یعنی چی دقیقا؟؟؟

دنیل : یعنی هرکدوم باید ی اهنگ بخونن!!!!

مجری : میخوای ببینی کدومشون صداشون قشنگتره؟؟؟

دنیل : نه

مجری : پس چی؟؟؟ کجاش پر ریسکه!!!!

دنیل : خب صداش مهم نیس....مهم اینه که اهنگو تا اخر بخونن و قطع

نکنن...

مجری : خب!!! ریسکش کنجاس؟؟؟؟

دنیل : اینکه تو هر شرایطی باید بخونن...

مجری : من واقعن نمیفهمم چ شرایطی؟؟؟

دنیل : یعنی هرکدوم تو جاهایی که من میگم باید بشینن و آماده هر چیزی باشن ...

مجری : هر شرایطی!؟؟!!

دنیل : خب ی مثال میگم

مثلا : اب یخ بریزیم روشون اونها نباید جیغ بززن و اهنگو قطع کنن و باید تا اخر که من میگم ادامه میدن... حتی نباید چشماشونو ببندن....

مجری : وایی دنیل تو دیگه کی هستی؟؟؟

دنیل : خب دارم امادشون میکنم که با ترساشون روبه رو بشن

بعد ی لبخند ملیح زد ...

سوفیا از ترس لرز کرد و من اینو که بغلش بودم به خوبی فهمیدم

هه... من که نمیترمم از چیزی ...

جز تاریکی و کبوووووتر

وای تنها ترسای عمر من... ..

من از بچگی از کبوتر میترسیدم حالا هر نوعش که باشه ولی این تاریکی ی

قضیه مفصل داره

خب تنها شانسیم که اوردم اینه که دنیل این چیزارو نمیدونه

با رضایت لبخند زدم که معجزی دید و گفت

معجزی : مثل اینکه تارا خعلی خوشحاله ؟؟؟

_ من ؟؟؟!!!!

معجزی : لبخندی که تو زدی نشونگر رضایتت بود..

_ خب من از چیزی نمیترمم پس دلیلی نمیبینم واس ترسیدن

دنیل لبخند خبیثی زد جوری که انگار همه چیزو میدونه

وجدان : نكنه میدونه

_نه بابا امکان نداره

وجدان : چرا؟

_چون جز مامان بابام و مگی هیچکس خبر ندارع.....

وجدان : خب اینم همیشه...شاید مگی گفته؟؟

_مگی انقد تو هیروت بود که فکر ترس من نبود بعد اینهمه بحث هست

وجدان : خب اره...

با حرف مجری برگشتم به زمان حال...

مجری : مگه همیشه دختری از چیزی نترسه؟؟

_بعله...یکیش که اینجا نشسته...

مجری : مشتاقانه منتظر مسابقه ی فردا هستم

دنیل لبخند خبیثی زد و گفت

دنیل : منم همینطور !!!

راهور او مد بغل دستم و دم گوشم گفت

راهور : وای خوب شد زودتر حذف شدم ...

_ چرا؟؟؟

راهور : من از سوسک و مارو تمساح اینا میترسم

بعد خالت گریه گرفت ... با تعجب گفتم

_ مگه قراره اونارم بریزن رومون ...

راهور : پس چی؟؟؟ به نظرت چرا دنیل لبخند میزد یا سوفیا ترسید؟؟؟

_خب... خب.....شاید بنخاطر چیز دیگه ایه؟؟

راهور: نه عزیزم برو اون بنرو ببین میفهمی....

_وای خدا مار.....

وجدان: خودتو جمع کن تو ارسو نبودی...

_اره ولی خب ماره شوخی نداره که

وجدان: خنگ مار بی زهر و نیش میندازن روت...

_واقعن؟؟؟اگه اینجوریه که حله...

وجدان: پ ن پ...مگه خله مار نیش دار بندازه روتون اونوخ نیشتون بزنه

بمیرین...همه دارن میبینن این فیلمو اونوخ خودش بیچاره میشه ک

_راس میگیا

با خیال راحت دست راهور و گرفتم و گفتم نترس کاری نداره من میتونم...

بعد با هم برگشتیم عمارت و رفتیم به اتاق خوابمون

با فکر مسابقه فردا خوابم برد...

با خوردن نور افتاب به چشمام از خواب بیدار شدم ...
ی کش و قوسی به بدنم دادم و اخر دستامو هرکدومشو پرت کردم ی سمت
با صدای اخی از جام پریدم

راهور : ای دستت بشکنه الهی

_ هعی وای..... تو اینجا چی کار میکنی؟

راهور : خودت گفتم پیام پیشت....

_من؟؟؟؟؟

راهور : اره دیگه یادت نیس!!!!!!

_نه والا

راهور: وای چقد خنگی تو دختر

_خودت خنگی

راهور: بابا دیشب برق رفت یهو دیدم عین جن ظاهر شدی تو اتاقم بزور دستمو گرفتی بردی رو تخت گفتی همینجا بخواب ...

_من؟؟؟؟دیشب؟؟؟؟تو؟؟؟؟

راهور: ارع بابا تازه ولمم نمیکردی

_واقعن؟؟؟؟

راهور: برو بابا اه اون از دیشب اینم از الان ادمو تو خواب میزنه

با غرغر باشد از اتاق رفت بیرون

از این کارش خندم گرفت اومدم پاشم که یهو راهور کلشو آورد داخل اتاق و گفت

راهور: هعی خانم تا ی ساعت دیگه برای مسابقه آماده میشی

_باش بابا

راهور : نری این دفعه دو ساعت تو حموم بمونی

از ی طرف خندم گرفته بود از ی طرف از دستش عصبانی شدم....

دوراهی بدی بود فک کنم خودش فهمید که گف

راهور : من برم تا ارور ندادی.....

بعدم رفت و درو بست.....

رفتم تو رختکن و لباسامو عوض کردم

او مدم بیرون که راهور او مد سمتم.....

راهور : هعی دختر..... کارت عالی بود

من آگه حای تو بودم جامو حیس کرده بودم

بلند خندیدم و گفتم

مجری : خب کدومتون میخواین اولین نفر میخواین باشین که این مرحله رو شروع میکنه؟؟؟؟؟

تمام سالن رو سکوت گرفت و همه به من و سوفیا چشم دوختن

_خب من نظر خاصی ندارم !!!!!

سوفیا : واس منم زیاد مهم نیس که کی اول باشه.....

مجری برگشت سمت دنیل و گفت

مجری : دنی ..تو دوست داری کدومشون اول باشه؟؟؟

دنیل ی نگاه به من کرد و ی نگاه به سوفیا ی لبخند زد و گفت

دنیل : خب من دوست دارم جفتشونو ببینم مخصوصا خانم شجاع رولی با

قرعه کشی موافق ترم!!!!

مجری : میدونی عاشق چیت شدم؟؟

دنیل : نه چی؟؟؟

معجری : عاشق این سیاست.....

جوری جمله رو میگی که نه سیخ بسوزه نه کباب...دقیقا فکر همه جاش هستی

دنیل : خب دیگه

معجری : بیاین بریم سر وقت قرعه کشی

بعد چند دقیقه دو نفر اون توپ قرعه کشیو آوردن که توش دو تا توپ طلا بود

سکوت کل سالنو گرفته بود

شمارش معکوس شروع شد و اون گردونه شروع به چرخش کرد

ده ثانیه اخرو همه باهم شروع به خوندن کردن

ده...

نه.....

هشت....

هفت.....

شیش.....

پنج.....

چهار.....

سه.....

دوووو.....

یک.....

مجری به سمت گردونه رفت و توپو کشید بیرون.....

مجری : و اما اولین نفر کسی نیست جززز.....

بعد مکث طولانی و نگاهی به حضار ادامه داد

مجری : سوفیا

همه دست زدن و سوفیا با پاهایی لرزون به جایگاه مخصوصش رفت

همه به اون چشم دوختیم که باید شیرجه میزد تو مکعبی کع ارتفاع دو متر و عرضش هم دو متر بود و اب پر از خرچنگ بود که اون باید صندوقچه رو از ته اون مکعب در میاورد ..

مایشو پوشید و شیرجه زد تو اب ولی چون نباید عینک میزد نمیتونست صندوقو پیدا کنه ... اخر یکی از خرچنگارو گرفت دستش و اومد بیرون از اب ولی با دیدن خرچنگ اونو ول کرد و جییییغ زد در همین بین خرچنگ انگشش رو چنگ زد که جیغ بنفش سوفیا رو شنیدیم و اون خرچنگو پرت کرد و سالنو به سرعت ترک کرد

مجری داشت با تعجب رفتن سوفیا رو نگاه میکرد و برگشت به دنیل گفت

مجری : فک نمیکنی یکم زیاده روی کردی

دنیل : نه ...

مجری یه اوهومی گفت و رو کرد سمت من و ادامه داد

مجری : خب حالا نوبت شماست

بلند شدم و رفتم سمتش اونم منو برد نشوند روی تاب و کمر بندای ایمنیو

بست که لیز نخورم بعد گفت

مجری : به هیچ وجه تبارو ول نکنین ...

کلمو تکون دادم و آماده بودنمو اعلام کردم

میخواستم ی اهنگی که خعلی دوسش دارمو بخونم اهنگی که این روزا

همدم شده ولی به زبان فارسیشروع کردم ب خوندن که تا بم باهش

هعی جلو عقب میشد و از داخل اب رد میشد و زیرش هعی شعله های اتش

فواره میکرد ...

شروع کردم به خوندن

X کاش از اول با ی نه

X عشقتو رد کرده بودم X

X به دلم راه رسیدنت

X روسد کرده بودم X

X چشمامو به روی

X تنهایی تو بسته بودم X

X به کسی غیر تو

X وابسته و دل بسته بودم X

X من بخاطر تو زیر

X پا گذاشتم دلمو X

X این دله با محبت و

X دیوونه و غافلمو X

X من که چشمای

X معصومتو میپرستیدم

X اما حالا دیگه دور

X اسمتم خط کشیدم

چشمامو که باز کردم دیدم توی قفس پر از انواع پرندم ...

جییییییییغ بنفشی کشیدم و با جیغ جیغ ادامه میدادم... خودمو تگون میدادم و
جیغ میزدمو میخوندم یهو برق خاموش شد که جییییغ خعلی بلندی زد و
دیگه کم کم اشکم در اومد زار میزد و میخوندم دستم ول شد از تاب داشتم
میافتادم که پاهامو محکم قفل کردم به تاب و با جییییغ و گریه میخوندم

اهنگ که تموم شد برق روشن شد و همه منو با اون صورت سرخ و گریون
دیدن

زار میزدمو میگفتم منو بکشن بالا

دنیل از اون ور داد زد و گفت

دنیل: د بکشیش بالا مگه کورین

همون لحظه منو کشیدن بالا و آوردنم بیرون تا پام به زمین رسیدی طوطی
اومد رو سرم که جییغ بلندی زدم و زار زدم و هعی میدویدم ولی انگار نه انگار
همونجوری نشست بود

تا اینکه دنیل منو محکم گرفت تو بغلشو طوطی رو از سرم برداشت

تو بغلش میلرزیدم و زار میزدم طوری که تو ی دقیقه کل پیراهنش خیس شد

انقد فشار عصبی روم بود که تو بغلش بیهوش شدمو به تاریکی مطلق رفتم

لحظه اخر زمزشو شنیدم که گفت

دنیل: منو ببخش عزیزم

بعد لبهایی که به ارومی رو پیشونیم قرار گرفت

وای اینجا کجاس؟؟؟؟

داشتم با تعجب به قصر رو به روم نگاه میکردم تا چشم میچرخوندی دور و اطرافش پر درخت بود

ی رودخونه بود که روش ی پل رد شده بود و رو اون پل ی زن بود

داشتم با دقت به زنه نگاه میکردم که صداشو شنیدم

زن : تارا جان بیا اینجا.....

بسم الله... نکنه جنه... اسم منو از کجا میدونه

ولی نه اخه به چهره زیبا و صدای نازش نمیخوره

چه ربطی داره جفا قدرت هر کاری رو دارن

بالاخره بعد کلی کشمکش به سمت زن رفتم و جلوش ایستادم

_سلام

زن : سلام عزیزم

_ ببخشید .. شما میدونین اینجا کجاس؟؟؟ یا من اینجا چی کار میکنم؟؟؟
اصلا اسم منو از کجا میدونین

زن به عجزول بودن من لبخندی زد وگفت

زن : درست عین پدرت میمونی

داشتم با تعجب نگاهش میکردم که گفت

زن : من مهلت زیادی ندارم

لطفا کمکم کن

_ من نمیفهمم چی میگین؟؟؟

زن : تو فقط کمکم کن خواهش میکنم

_ چه کمکی میتونم بکنم

زن : به..... پدرت..... بگو..... حل.....الم.....کنه

رفته رفته صدای زن کمتر و کمتر میشد

تا اینکه تمام اون دارو درخت اتیش گرفت و اون بهشت مثل کویر شد
از دوری کلبه ای که داشت اتیش میگرفت و دیدم و صدای زنی که جیغ میزد
و کمک میخواست

با دو به سمت کلبه رفتم که ی اتیش به صورت دایره دور کلبه شکل گرفت
داشتم عقب ..عقب میرفتم که پام نمیدونم به چی گیر کردو از ی بلندی افتادم
...

با صدای جیسیغ خودم از خواب بیدار شدم

همه جا تاریک بود ...دستمو بردم سمت چراغ خواب ولی هر کار کردم روشن
نشد

ترسیدمدوبارح یاد اون موقع افتادم دست و پام شروع به لرزش کرد نفسام
مقطع شد

نمیتونستم از راه بینیم نفس بکشم دستمو به چراغ خواب گرفتم که افتاد
شکست و صدای بدی ایجاد کرد

افتادم رو تخت و با دستم محلافه روی تخت و تو مشتم فشار میدادم و پاهامو
هعی رو تخت میکشیدم و دهنمو عین ماهی که برای گرفتن کمی اب باز و
بسته میکنه داشتم برای یک ذره اکسیژن بال بال میزدم

یهو در اتاق باز شد و دنیل با ی چراغ قوه اومد سمتم...

تا منو تو اون حالت دید با دو به سمتم اومد و هعی تکونم میداد و میگفت

دنیل : هعی دختر چته؟؟؟ چیشده؟؟؟ چرا این کارارو میکنی؟؟؟

بعد از چند ثانیه که وضعیتمو چک کرد و من تا مرز مرگ رفتم فهمید نمیتونم
نفس بکشم

دنیل : هعی دختر اروم باش ...

اروم باش....نفس بکشانقد دست و پاتو تکون ندع.....نفس بکش
.....خودتم کمک کن

چرا نمیفهمید نمیتونم...د لا مصب نمیتونم نفس بکشم وگرنه تا الان نفس
میکشیدم

آخر کلافه دستی به موهایش کشید سریع او مد روم و پاهامو با پاهاش قفل کرد
و چونمو با دستش گرفت

در لحظه آخر که مرگ و درست تو ی قدمیم میدیدم... گرمی لبهایی رو روی
لبم حس کردم و پشت بندش اکسیژنی که با تمام قوا وارد ریه هام شد

دنیل داشت بهم نفس مصنوعی میداد....

پنج بار این کارو کرد تا آخر تونستم خودم نفس بکشم

ی نفس عمیق کشیدم که دنیل او مد بغلم دراز کشید و اروم بغلم کرد

دروغ چرا؟؟؟؟ واقعن ب یکی نیاز داشتم تا الان نوازشم کنه....

دلم برای مامانم تنگ شده که بغلم کنه و بگه من پیشتم از هیچی ترس

دلم برای پدرم تنگ شده که برم پیشش و دستا شو *ب* و *س* کنم و سرمو
بزارم رو پاهاش و اونم موهامو نوازش کنه

همیشه ارزو داشتم که ی داداش بزرگ داشته باشم که همیشه پشتم باشه

اگه ی برادر بزرگتر داشتم الان تو این مخمصه نبودیم که من برای به دست آوردن پول به این مسابقه مسخره بیام که اخرش عاشق این دراکولا بشم

دوباره یاد بدبختیام افتادم ...

بغضم گرفت

چرا باز برق نیس

نمیدونم چیشد....

چطوری شد ...

خودمم درک نمیکنم ...

ولی الان فقط به ی شنونده نیاز داشتم

که به تمام حرفام گوش بده....

دهنمو باز کردم و از اون خاطره تلخ گفتم

شماهم شنیدین وقتی یکی تو بچگی ضربه ای بخوره تا عمر داره اون ضربه

یادش نمیره

و وقتی تو بچگی از یچی تا سرحد مرگ بترسه تا عمر داره از اون چیز میترسه...

با یادآوری خاطراتش باز چشمه اشکم جوشید و هق هقم بلند شد

_ همش شش سالم بود....

عاشق خانوم جونم بودم

همیشه تعطیلات میرفتم پیشش ...

اون شب شب پنجشنبه بود خانم جون خسته بود بخاطر همین زودتر رفت
بخوابه

محو برنامه کودکی بودم که تو تلوزیون میداد.....

عاشق باب اسفنجی بودم ولی پاتریک خعلی باحالت بود

همیشه ارزوم بود من مثل باب اسفنجی بشموی رفیق مثل پاتریک داشته باشم

باب اسفنجی که تموم شد

تلوزیونو خاموش کردم و رفتم اسپزخونه تا اب بخورم....

رفتم تو تخت خودم که بغل تخت خانم جون بود دراز کشیدم

چشمام کم کم داشت گرم میشد که...

با صدای شکستن گلدون خانم جون از جام پریدم.....

خانم جون چون گوشاش سنگین بود و سمعک میزاشت هر روز تا بتونه بشنون

و شبا موقع خواب درمیاورد چیزی نشنید

همیشه هر وقت میترسیدم میرفتم تو کمند دیواری خانم جون قایم میشدم

اون روزم رفتم تو کمند دیواریو قایم شدم

بعد چند دقیقه ی سایه سیاه روی در اتاق دیدم

از ترس چشمام گرد شد و زبونم بند اومده بود حتی نفس کشیدنم فراموش کرده بودم

ی مرد که تماما سیاه پوشیده و نقاب به چهره داشت و هیکل خعلی گنده ای داشت

دستش ی کیف بود وی چاقوی بزرگ

از ترس جامو خیس کرده بودم

(چیه خب چه انتظاری از بچه شش ساله دارین... خجالت بکشین بچس انقد نخندین).....

محو برنامه کودکی بودم که تو تلوزیون میداد.....

عاشق باب اسفنجی بودم ولی پاتریک خعلی باحالت تر بود

همیشه ارزوم بود من مثل باب اسفنجی بشموی رفیق مثل پاتریک داشته باشم

باب اسفنجی که تموم شد
تلوزیونو خاموش کردم و رفتم اشپزخونه تا اب بخورم

رفتم تو تخت خودم که بغل تخت خانم جون بود دراز کشیدم

چشمام کم کم داشت گرم میشد که...
با صدای شکستن گلدون خانم جون از جام پریدم

خانم جون چون گوشاش سنگین بود و سمعک میذاشت هر روز تا بتونه بشنود
و شبا موقع خواب در میاورد چیزی نشنید

همیشه هر وقت میترسیدم میرفتم تو کمند دیواری خانم جون قایم میشدم

اون روزم رفتم تو کمند دیواریو قایم شدم
بعد چند دقیقه ی سایه سیاه روی در اتاق دیدم

از ترس چشمام گرد شد و زبونم بند اومده بود حتی نفس کشیدنم فراموش
کرده بودم

ی مرد که تماما سیاه پوشیده و نقاب به چهره داشت و هیكل خعلی گنده ای داشت

دستش ی کیف بود و ی چاقوی بزرگ

از ترس جامو خیس کرده بودم

(چیه خب چه انتظاری از بچه شش ساله دارین... خجالت بکشین بچس انقد نخندین).....

رفت سمت تخت خانوم جون

خانم جون یکم تکون خورد که یهو مرده پرید روش رو متکارو گذاشت رو سرش و محکم نگه داشت

داشتم دست و پا زدن عزیز ترین کس زندگیمو میدیدم ولی هیچ کار نمیتونستم بکنم

بعد چند دقیقه دست و پا زدن خانم جون تموم شد

باورم نمیشد نه ... خانم جون دیگه دست و پا نمیزد

تو کمدم دیواری داشتم تمام این صحنه هارو میدیدم و حق میزدم

یهو اون مرده برگشت سمت کمد دیواری

قدم به قدم به کمد دیواری نزدیک میشد

با هر قدمش قلبم تو دهنم میزد

در کمد دیواریو باز کرد و نور چراغ و انداخت تو کمد تا بتونه بهتر ببینه

منم تو عالم بچگی فک میکردم پشت لباسا منو نمیبینه

اما ای دل غافل که پاهام معلوم بود

یهو عین ی شیر خشمگین به سمتم حمله کرد و دستشو دور گردنم حلقه کرد

و هعی فشار میداد داشتم جووون میدادم ...

تا اینکه زنگ خونه رو زدن و اون منو ول کردو در رفت

منم از ترس همونجا بیهوش شدم

تو تمام مدت که داشتم اینارو تعریف میکردم دستام خود به خود عین یک مار

پیچسد دور گردنم

با هر کلمه که میگفتم فشار دستام بیشتر میشد

صورت‌م سرخ شده بود
و اکسیژن به طور کامل بهم نرسید

دنیل این موضوعو فهمید و زودی لیوان اب یخ پاچید تو صورتم

با این کارش ی شوک بهم وارد شد
و تونستم ی نفس راحت بکشم

دوباره اشکام سرازیر شد

اینبار دنیل محکم تو بغلم گرفتش و گفت

دنیل: از هیچی نترس من پیشتم عزیزم

با حق هق بهش گفتم

_اون... منو.. با....خودش..... مییره

دنیل: بچه شدی این چه حرفیه این همه محافظ هست نترس هیچی نمیشه

راست میگفت از هر بچه ای بچه تر شده بودم

عین ی دختر لوس زر زرو که با گریه هاش تو مخ همه میرفت

سرمو محکم به سینه سه تبرش فشار دادم و گفتم

_نرو

دنیل : من پیشتم از هیچی ترس

انقد موهامو نوازش کرد و زمزمه های آرامبخش تو گوشم گفت که خوابم برد و
به عالم بیخبری رفتم

با احساس خفگی از خواب بیدار شدم
حس میکردم ی چیز سنگین مثل خرس افتاده روم ...

ی چشممو باز کردم
درست حدس زدم ی خرس گنده روم بود
تا اومدم دهنمو باز کنم و یچیزی بارش کنم

که تمام اتفاقات دیشب از جلو چشمم گذشت

ی لحظه تمام تنم گرفت ار این مسابقه مسخرش که باعث شد جلوی همه اشکم دربیاد

لحظه بعد پشیمون از عصبانیتیم

لحظه بعد بغض کرده

هر دقیقه داشت حالتای صورتم عوض میشد

بینخیال تمام افکارم شدم و سعی کردم پششون بزنم و موفق هم بودم

به چهره دنیل خیره شدم

شبیه این پسر بچه های تخس شده بود

هرچی فکر میکردم تا یکم مظلومیت تو صورتش پیدا کنم

دریغ حتی ی درصدم قیافش به مظلوما نمیخورد

تو ی حرکت ناگهانی خم شدم رو صورتش و پیشونیشو *ب* *و* *س* *یدم و زیر
لب گفتم

_ میمیری همیشه انقد خوب باشی

تا چشمامو باز کردم که بکشم عقب یهو دو تا سیاه چال مشکی و بزرگ جلو
چشمام دیدم

از ترس یه هعیی بلندی کشیدم و رفتم عقب

_ تو.... تو....

_ تو..... تو..... چرا بیداری؟؟

دهنم که از تعجب باز شده بودو بستم و با اخم بهش نگاه کردم

دنیل : خوبه والا... دختر انقد بی حیا

پسر مردمو تو خواب اغفال میکنه

بعد صداشو مثل این اوا خواهریا کرد و با لحن دخترونه ادامه داد

دنیل: وای خجالت نمیکشی تو خواب منو می*ب*و*س*ی.. وایسا بینم
دیگه چیکارم کردی ها.....

بعد به حالت خنده داری خودشو نگاه میکرد و به رو تختی نگاه میکرد

دنیل: ذلیل مرده شانس آوردی بی عفتم نکردی وگرنه کاری میکردم که روزی
هزار بار ارزو مرگ کنی

من که از خنده داشتم زمینو گاز میزدم
خودشم خعلی جدی نگام میکرد
یکم خودمو جمع و جور کردم ولی تا
قیافشو که دیدم باز پوکیدم از خنده

دنیل: هعی مگه دلچک دیدی که هعی میخندی

وسط خنده هام بریده بریده گفتم

_ از دلچک بدتر

دنیا یه پشت چشمی نازک کرد که کفم برید...
خدایی با وجود ۲۰ سال سن هنوز نتونستم درست حسابی پشت چشم نازک
کنم

دنیل : ببند پشه رفت توش

تازه به خودم اومدم دهنمو بستم و گفتم

_ تو نگران خودت باش

دنیل : مگه نگران تو بودم

_ پ ن پ

دنیل : نه والا فکر اون مگس بیچاره بودم که خفه میشد

_ هه هه هه نمکدون

دنیل : هه هه هه شکرپاچ

_چه ربطی داشت ؟؟؟

دنیل : ربطش بی ربطیشه

_خدا شفات بده

دنیل : فعلا تو توی اولویتی

_باش تو راست میگی ...

راسی مسابقه چیشد ؟؟؟

دنیل : چی میخواستی بشه

_فرد حذفی باید مشخص بشه یا نه؟؟

دنیل : اهان اون که اره مشخص شد

امروز بعد از ظهرم پایان مسابقه رو اعلام میکنم

_خب ؟؟؟ نتیجه چیشد ؟؟؟

دنیل به فارسی گفت

دنیل: میدونی فضولو بردن جهنم

دلَم میخواست زورشو داشتم
اونخ انقد میزدمش تا ادم بشه
بفهمه با یه خانم محترم چ جوری صحبت کنه
مرتیکه لندهور... دراز...

پاشد از اتاقم رفت بیرون منم پاشدم رفتم ی دوش گرفتم

از حموم اوادم بیرون و رفتم جلو میز آرایش موهامو با سشوار خشک کردم به
چهرم دقیق شدم

چشم درشتی داشتم که رنگشون سبز تیره بود و به پوستم که سفید بود میومد

دماغ سربالا داشتم که ازش خعلی راضی بودم

و لبای قلوه ای و غنچه که عاشقشون بودم

موهام مشکیه مشکیه و لخت که تا کمرم میومد ..

ابروهام رنگ قهوه ای کردم بخاطر تنوع

کلا از چهره م راضی بودم

ولی هرچی فکر کردم دیدم شبیه مادر پ پدرم نیستم ...
مادرم موهای طلایی و فر با چشمای عسلی داشت و پوست گندمی
و پدرم موهای قهوه ای سوخته با چشمای قهوه ای و پوست سبز

من درست نقطه مقابل اونها بودم

با تقه ای که به در خورد از جا پریدم و گفتم

_کیه؟؟؟

راهور : منم

رفتم درو باز کردم و گفتم

_از کی تاحالا در میزنی؟؟

راهور با دستش زد پس گردنم وگفت

راهور : لیاقت نداری که زود باش آماده شو بریم به سالن تا فرد حذفی

مشخص بشه

استرس گرفتم.... ما هرکدوم ی طوری مسابقه رو خراب کردیم.....

رفتم جلو اینه حالا لباس چی بپوشم

کله لباسمو ریختم رو تخت

خب خب ببینم چی داریم...

وجدان: هیچی....

_اه باز این اومد...

وجدان: اومدم که خوش اومدم با دست پر باز اومدم.....

_باش خب باش جو نگیرت

وجدان: قدر نمیدونی که

_یاخچو (به ترکی یعنی خب)

وجدان: واو ترکی هم بلدی ماشالله

_بعله كه بلدم زبون مادریمه ...

وجدان : سن الله

_باش جو نگیرتت ... حالا چی بپوشم ...

بعد با حالت زاری به لباسام نگاه کردم
(تنها دغدغه دخترا لباسه ... هرچقدرم لباس بگیرن اخرش میگن حالا چی
بپوشم خدایی قبول دارین!!!!!!؟؟؟؟؟)

وجدان : خاک بر سرت ی لباس مجلسیم نداری

_اهع به تو چه ربطی داره اخه ؟؟؟؟

وجدان : كه به من چه ربطی داره دیگه باش خانم کارت به ما میافته دیگه

_میخوام صد سال سیاه دیگه نیافته

وجدان : باش پس من برم تو بمونو این لباسا

_شرت كم اووووف حالا چی بپوشم

بالاخره بعدی ربع گشتن ی بلیز و شلوار مشکی ولی برداشتم با کلاه مشکی
گذاشتم سرم

راهور اوامر تو اتاق و گفت

راهور : عجله کن دیگه....

_اومدم

با راهور رفتیم به سالن

پریدم رو نرده پله ها و وایساده سر خوردم اومدم پایین....

راهور : دختر نمیگی چیزیت میشه

_بادمجون بم افت نداره... تا الان که نشده از این به بعدم نمیشه

راهور : خعلی خلی بخدا....

_بعله!!!! مرسی واقعن ...

رفتیم سوار لیموزین شدیم منتظر سوفیا بودیم که بیاد...

با دیدن قصر روبه روم تمام خاطراتم از اول اومدنم برام زنده شد

برای اولین بار دلم نمیخواست اینجارو ترک کنم

و برای اولین باره که برای گرفتن نتیجه مسابقه انقدر استرس دارم

دروغ چرا؟؟؟ من واقعن عاشق دنیل شده بودم

ولی از حق نگذریم عاشق قصرشم بودم

لامذهب تیکه ای بود واس خودش

با صدای راننده که گف رسیدیم از فکر در اومدم و پیاده شدم

با ورود من و سوفیا اهنگ مرموزی شروع به نواختن کرد

که باعث استرس بیش از حد ما میشد

اینبار ترس و حتی تو نگاه سوفیا هم میشد دید...

مجری : و اما بانوان زیبا و کمی هم ترسو وارد میشوند

انگار با شنیدن کرفش اب جوش و خالی کردن رو سرم

ی شجاعتی گرفتم وصف نا پذیر با قطع شدن ریتم اهنگ گفتم

_اقای مجری....

مجری : بفرمایین؟؟؟

_ شما گفتین که من ترسوعم؟؟؟

مجری : بنده همچین جسارتی نکردم

ولی خب باید قبول کنیم که جفتتونم ترسیدین

_ خب شما حاضرین با ترستون رو به رو بشین

مجری : من از چیزی نمیترسم

از اونجایی که مجری دوست صمیمی دنیل بود و دنیل چند باری گفته بود که دوستم XXXX عین دخترا از سوسک میترسه منم ی نقشه ای کشیدم

_خب پس من میتونم پنج دقیقه برم بیرون و برگردم

مجری لبخند پیروزی زد و گفت

مجری : حتما ...

رفتم بیرون و به خدمتکار که اونجا بود گفتم ی سوسک زنده میخوام و اونم منو به انباری برد

بالاخره بعد پنج دقیقه ی سوسک زنده پیدا کردم گذاشتمش تو جیب بلیزم و رفتم تو سالن

مجری : خب چیزی شده تارا خانم؟؟

_رنه راسش دم در ی چیزی دیدم که گفتم حتما شما بینیش خوشحال میشین.....!!!!

مجری : پس واجب شد نشونم بدین

به دوربینا اشاره کردم و گفتم

_جلوی دوربینا؟؟؟

مجری : بعله چه مشکلی داره؟؟؟

_من که مشکلی ندارم ولی خب شما هم مشکلی ندارین؟؟

مجری : نه منم مشکلی ندارم

رفتم جلو مجری وایسادم و گفتم پس بفرمایین

و دستمو کردم تو جیبمو سوسکو گرفتم دستم و گرفتم جلوش ..

بگم بدبخت سکنه کاملوزد باور نمیکنین

رنگش شد گج....

چشاش شد تووپ تنیس....

یهو خودشو کشید عقب و گفت

مجری : تارا خانم این چیه دیگه چرا جک و جونور میارین تو

_نمیدونم ولی شنیدم شما جک و جونور دوست دارین!!!!!!

مجری : اشتباه شنیدین من از جک و جونور چندشم میشه

_یعنی میخواین بگین نمیترسین؟؟؟

مجری : خیر....گفتم که چندشم میشه

یهو سوسکه رو پرت کردم روش که عین دخترا جیغ زد و شروع به دویدن کرد
و هعی خودشو تکون میداد و میگف

مجری : اینو از رو شونه من بردارین

یکی اینو بگیرههههههههه

همه حضار زدن زیر خنده و دنیل از خنده پخش زمین شده بود و سوفیا با
تعجب داشت به کارای مجری نگاه میکرد راهور با زور جلو خندشو گرفته بود
در اخرم نتونست طاقت بیاره و زد زیر خنده

بعد پنج دقیقه دویدن و جیغ زدنش دلم بحالش سوخت و رفتم سوسکو
برداشتم و انداختمش بیرون

اونم عین این زنا یهو وسط سالن قش کرد

با تعجب داشتم نگاهش میکردم ...

درک چیزی که دیدم برام سخت بود ...

با صدای بلند گفتم

_چیشد؟؟؟ چرا قش کرد.....!!!!!!

با این حرفم همه از خنده پخش زمین شدن

دنیل در حالی داشت اشک گوشه چشمشو که از خنده در اوآمده بود پاک
میکرد گفت

دنیل : بیا برو کنار جقله زدی بچه مردم و سکتته دادی ...

با دنیل رفتیم بالا سرش و دنیل به خدمتکار گفت برامون اب بیاره
بعد با دیتش چند قطره اب پاچید تو صورتش مجری هم بعد چند بار پلک زدن
بهوش اومد

با دیدن من دو متر پرید هوا و رفت پشت دنیل قایم شد و گفت

مجری : دلم به حالت میسوزه دنی تو قراره ی عمر با این عجوبه خلقت زندگی
کنی ؟؟؟

نمیدونستم از حرفش تعجب کنم ؟؟ بخندم ؟؟؟ عصبانی شم ؟؟؟

دنیل که قیافمو دید باز زد زیر خنده

چه این خوش خنده شده امروز...

فرت فرت میخنده

_اولن ببند نیشتو مسواک گرون شد ...

دومن مگه دلک دیدی که هعی زرت زرت میزنی زیر خنده ...

دنیل لبخندشو جمع و جور کرد و گفت

دنیل : اولین دندونای من از تو تمیزتره

دومن از دلکک یچی فراتر

_همه همه همه نمکدون

دنیل : ها ها ها شکر پاچ

_الان نمکدون چه ربطی به شکر پاچ داشت

دنیل : خعلی ربطا... جفتشونم وسایل مورد نیاز اشپزین

_باش تو راس میگی ...

سوفیا که معلوم بود خعلی هم اعصاب نداره برگشت سمت من و با غضب

نگاهم کرد... همونجور که نگاهم میکرد به دنیل گفت

سوفیا : هانی نمیخوای برندرو مشخص کنی

بعد با عصبانیت نگاهم کرد و ی پشت چشم نازک کرد

منم زدم رو پیشونیمو گفتم

_اخ اخ... یادم رفت بیارمش

سوفیا با تعجب پرسید

سوفیا: چی رو؟؟؟

_ارث باباتو...!!!!

باز همه حضار از خنده پخش زمین شدن و سوفیا با لهن عصبانی گفت

سوفیا: این مسخره بازی ها چیه... تمومش کنین

_وا.... چیمیگی تو؟؟؟

سوفیا: لطفا تکلیف مارو مشخص کنید

دنیل رفت بالای سن و مجری رفت پشت صحنه تا نفسی تازه کنه

دنیل: خب همه ما شاهد این دو بودیم سوفیا وسط مرحله دو مسابقه رول کرد و از سالن خارج شد ...

اما تارا با اینکه از ترس بیهوش شد ولی اهنگو تا اخر خوند

پس برنده این مرحله تارا ست ...

در این هنگام اهنگ شاد و بی کلامی پخش شد

مجری اومد روی سن

مجری: بعله اینم از برنده اصلی مسابقه ی اگه میتونی عاشقم کن

مجری: خب اینم از برنده نهایی بهتون تبریک میگم تارا خانم

من هنو تو شک حرفاشون بودم ...

درسته پیش خودم اعتراف کرده بودم که دنیل و دوست داشتم ولی این کار ممکن نیست ...

با بهت داشتم به دنیل نگاه میکردم

باورم نمیشد

حالا چی کار کنم

جدی جدی بردم

نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت واقعا این اتفاقات که چند روزه افتاده تو

مخم نمیگنجه

وای بابام چی؟؟؟

بیچاره مامانم فک میکنه تو اردو تفریحیم.....

با جان و پدرش و قرضمون چی کار کنیم

انگار تازع داشتم به عاقبت کارم فکر میکردم

سوفیا خشمگین به من نگاه کرد و رفت جلو و گفت

سوفیا: میشه برای آخرین بار ب*ب*و*س*مت هانی؟؟؟

دنیل نگاه شیطونی بهم کرد و گفت

دنیل: نمیدونم والا... باید از صاحبم بپرسی ...

سوفیا ی نگاه چپی بهم کرد و گفت

سوفیا: این آخرین باره پس فک نکنم مشکلی داشته باشه ...

بعد خم شد رو لبهای دنیل و اونو عمیق *ب* و *س* مید

داشتم اتیش میگرفتم دیگه دود از کلم زده بود بیرون

سوفیا از کنارم رد شد بهم طعنه زد و اروم طوری که فقط من بشنوم گفت

سوفیا: بازی هنوز تموم نشده خانم اریامهر ما حالا حالا ها باهم کار داریم

و از سالن خارج شد

راهور اومد نزدیکم و گفت

راهور: وای بهت تبریک میگم عزیزم

بعد کلی حرف زد که من هیچی از حرفاش نفهمیدم فک کنم خودشم فهمید

که حال ندارم که گفت

راهور : خوبی تارا؟؟؟

_اره...راسش....نه...یکم سرم درد میکنه برم استراحت کنم

رفتم تو اتاقم و درو بستم

رفتم روی تخت نشستم

به همه چی فک کردم

مامانم ,بابام ,جان ,دنیل ,قرضمون

هیچ کدوم از معادلاتم درست از اب در نمیومد

مامانم با هزار امید منو راهی کرد

بابام تنها امیدش منم

جان منتظر منه تا سفته هامونو بده

و در اخر دنیل

اون از هر نظر ایده اله از نظر قیافه و تیپ و اخلاق از همه مهمتر احساسی بود

که بهش داشتم اون حتی میتونست قرض مارو که یک هزارم پولاشم نمیشه

پرداخت کنه ولی این شک لعنتی مثل خوره افتاده به جونم

دنیل ی پسر ه*و*س بازی بود که همیشه گف تعداد دوست دخترش زیادترا از
تارهای موی من بود
اونوقت من چ جوری میتونستم بهش تکیه کنم

واقعا گیجم به ی کمک نیاز دارم
من تنها از پس این کا برنميام

بعد از چند دقیقه خواب چشمامو ر بود

دوباره خواب اون زن ...
صدای زجه هاش و صدای ی بچه
صدای ی نوزاد
دود و مه غلیظ

با جیغی که زدم از خواب پریدم ..
واقعا وحشتناک بود این دیگه کی بود ...

راهور سراسیمه وارد اتاقم شد وگفت

راهور: چیشدش؟؟؟

– هیچی خواب بد دیدم چیزی نیس

راهور یک لیوان اب داد دستم و از اتاق رفت بیرون
پاشدم ی دست لباس پوشیدم و رفتم سمت اتاق دنیل امروز باید تکلیفم
روشن شه

تق تق (صدای در زدن)

دنیل : بفرمایین

رفتم تو که دنیل با تعجب گفت

دنیل : تویی ؟؟؟؟

– پ ن پ عمته

دنیل : نه خدا روشکر معلوم خودتی ...

– من نیومدم اینجا برای شوخی و خنده اومدم تکلیفمونو مشخص کنیم

دنیل : تکلیف چیمونو؟؟؟

_ خودتم میدونی من از اول برای این کار اینجا نیومده بودم

دنیل : خب که چی ؟؟؟

_ من به اعتماد دوستم *ح*ی*ا*ن*ت* کردم ...

از اعتماد پدر مادرم سواستفاده کردم ...

همه این جملات رو با بغض میگفتم

دنیل : چه ربطی داره تارا؟؟ چرا چرت میگی

_ احساس گ*ن*ا*ه میکنم ..

عذاب وجدان دارم ... تو هیچی از منو زندگیم نمیدونی ..

نمیدونی تو چه باتلاقی دست و پا میزنم

دنیل : همچین میگی انگار چیشده؟؟

_ تازه میگی چیشده؟؟

اره دیگه چیشده ...

شما مرفع های بی پول هیچی نمیفهمین از بی پولی
از اینکه برای اینکه بابامو نندازن زندون مجبورم زن اون پسره عوضیو هیز و
کلاه بردار شم
تو چه میدونی که

حرفم با قرار گرفتن لبهاش روی لبهام نصفه موند

محکم لبهاشو قرار داده بود رو لبهام
انگار با این کارش میخواست از لرزیدن بدنم جلوگیری کنه

البته تا حدودیم موفق شد

بعد اروم لبها شو از روی لبهام برداشته و محکم بغلم کرد و دم گوشم زمزمه
کرد

دنیل : هییییییش

هیچی نگو من پیشتم

نمیزارم دست اون عوضی بهت بخوره

هرکار میکنم که پیشم بمونی

از تعجب چشم شد قد نلبکی
دلیل این رفتار و کاراشو نمیفهمیدم
چرا این کارو میکنه

—چرا این کارارو میکنی؟؟

دنیل: چون وقتی من رو یچیزی دست بزارم یعنی اون چیز مال منه و هیچ کس
حق نداره بهش دست درازی کنه

دروغ چرا؟؟ ولی دلم از این حرفش گرفت غیر مستقیم به من گفت اسباب
بازیشم

—من دوست ندارم اسباب بازیه کسی باشم ...

دنیل: تو اسباب بازی نیستی اینو تو کلت فرو کن

—ولی حرفت همینو میگه

دنیل: برداشت تو اشتباهه

الانم بجای کلکل کردن بیا بگو قضیه این پسره چیه

بعد رفت نشستم رو تخت و اشاره کرد که بشینم کنارش نمیدونم چرا دیگه
اون خوی سرکشیم فروکش شده بود

رفتم نشستم کنارش و سرمو گذاشتم رو پاش
از اول زندگیم تعریف کردم

از بچگیم

از برادر گم شدم

از زندگیم تو ایران

از درس خوندم تو خارج

از کلاه برداری جان از پدرم

و در اخر از مسابقه و تنها دلیلم برای اومدن به این مسابقه

حرفام که تموم شد نفس عمیقی کشیدم و چشمامو باز کردم

تو تمام مدتی که داشتم حرف میزدم چشمام بسته بود و دنیل با دستش داشت
موهامو نوازش میکرد

دنیل: اینا که چیزی نیس من پشتتم از هیچی نترس...

_ولی تو.....

انگشت اشارشو گذاشت رو لبم و گفت

دنیل : هییییییس.....

از اون موقع تو حرف زدی و من گوش دادم حالا نوبت توعه که گوش کنی

ساکت به چشماش زل زدم و مظلوم نگاش کردم و گفتم

_باش

دنیل : تو تقریبا همه زندگی منو میدونی از مادرم که زیر خلوارها خاکه.....

از پدرم که سر سال نشده ازدواج کرد.....

از عشقم که بهم *خ*ی*ا*ن*ت* کرد و رفت با پدرم.....

به چشمام نگاه کرد و گفت

دنیل : از کارم و زندگیم و در اخر از این مسابقه

من نمیگم دوست دارم و عاشقتم

چون نیستم

ولی اینم نمیگم که بهت حسی ندارم

بهت ی احساسی دارم ولی اونقد قوی نیس
هردومون میدونیم که تو حتی آگه دوسمم نداشته باشی بهم ی احساساتی
داری ...

سرمو با این حرفش اوردم بالا و تا اومدم اعتراض کنم گفتم

دنیل: تارا ازت خواهش میکنم این ی بارو منطقی باش و منطقی فکر کن انقد
لجباز و سرکش نباش این موضوع بیچه بازی نیست بلکه حرف ی عمر زندگیه

راست میگفت تا حالا تو عمرم انقد خوب قانع نشده بودم

ساکت سرجام نشستم و بهش خیره شدم که دنیل ادامه داد

دنیل: بیا باهم شروع کنیم
اونوخ هم تو از شر جان خلاص میشی هم من از شر شیدا

هووووم؟؟؟

دنیل: نظرت چیه؟؟؟_

_راسش نمیدونم چی بگم

دنیل: چیزی نگو فقط باهام باش تا ته

با ی حساب سرانگشتی دیدم بیراه نمیگه
خو من که نمیخوام تا اخر عمرم ور دل نم بشینم

بعد ی نگاه زیر چشمی به دنیل کردم

دنیلم از هر نظر ایده آله

هم خوشتیپ

هم پولدار

هم خوشگل

فقط اخلاقش ناجوره که خب روش کار میکنم

از همه مهمتر.... دوسم داره (اره ارواح عمت اون تورو دوست داره یا تو اونو)

_خب قبوله

دنیل از جاش پاشد و یکم قدم زد

و در اخر گفت

دنیل : ما باید ی جشن نامزدی بزرگ بگیریم و هرچه زودتر بهتر

_یعنی کی ؟؟؟؟؟

دنیل : هفته دیگه...

_هفته دیگه.....!!!!!!!

دنیل : اره

_ولی پدر مادر من چی ؟؟؟

دنیل : فردا برمبگردیم به شهرت و اونارم با خودمون میاریمشون....هوم نظرت

چییه ؟؟؟

با شنیدن حرفاش ذوق کردم بالاخره داشت این سایه شوم جان و پدرش از

زندگیم میرفت کنار

پریدم هوا و دستمو کوبیدم بهمو گفتم

_عالیه.....

خب حالا باید بریم به خدمتکارا بگم که ترتیب مهمونی پنجشنبه رو بدن

باهم بیرون رفتیم که راهور و چمدون به دست دیدیم

_هعی کجا داری میری؟؟؟؟

راهور : خب مسابقه تموم شد و حالا هم من باید دیگه برگردم کشورم...

دنیل : ولی هفته آینده نامزدیمونه تو نمیخوای بیای

راهور : مبارکچههههه...حتما میام ولی خب دلم برای خانوادم تنگ شده

_ساعت پروازت کیه؟؟؟

راهور : ساعت ۱۱شب

_پس هنوز سه ساعت وقت داریم

بریم شام بخوریم که گشتمه

بعد دست راهورو گرفتم و با خودم کشیدم سمت سالن غذاخوری و رو به
دنیل گفتم

_ ساک راهورو بگو بپرن تو ماشین

دنیل : روتو برم دختر هعی

_ از چپ برو فقط

رفتیم نشستیم شامو آوردن

راهور : راسی کجا میخواین مراسمتونو بگیرین؟؟؟

_ خب هنوز مشخص نکردیم

راهور : راسش ما ی کلیسا داریم که مخصوص بعضی مراسماست .. جای
خعلی باحالیه خوشحال میشم بیاین کشور من و تو اونجا بگیرین

_وای عالییه من عاشق کلیساهای هندپام

راهور: وای خعلی خوبه پس میان

دنیل: چراکه نه پیشنهاد وسوسه کننده ای بود

بعد خوردن شام دنیل رفت اتاق کارش و راهور به سمت فرودگاه رفت

_خب من موندمو حوضم

وجدان: اخییی بیچاره

_تو خفه

رفتم سمت کتابخونه وی رمان ترسناک و مخوف برداشتم .. رفتم اتاقم و شروع کردم به خوندن

تو اوج داستان بودم که یهو.....

در اتاق به طور وحشتناکی باز شد و کوبیده شد دیوار و پشت بندش ی چهره ترسناک اومد تو

از ترس داشتم جامو خیس میکردم ..

ی جیغ خفه کشیدم و دستمو گذاشتم رو قلبم

اون چهره وحشتناک که خعلی کوتاه بود اومد جلو ماسک و برداشت

وای خدا چی میدیدم ی پسر بچه ناز و خوشگل

ناخوداگاه به چهره پسر که با تعجب به من نگا میکرد لبخند زدم ولی تا کار

یک دقیقه پیشش اومد تو ذهنم لبخندمو جمع کردم با اخم بهش گفتم

_این چه کاری بود کردی؟؟ تو خجالت نمیکشی؟؟ باید الان بری با همسن و

سالات بازی کنی بچه... اصلا بینم تو کی هستی؟؟؟؟

بچه که تا اتمام حرف های من حرفی نزده بود، قیافه حق بجانبی گرفت و گفت

پسر بچه : اولن این ی رمزه بین من و برادر بنده هستش

دومن بنده همسن و سال ندارم

سومن با تمام احترامی که بهتون قائلم باید بگم شما کی هستین؟؟

با تعجب بهش نگاه کردم و تو دلم گفتم

_جقله بچه رو نگاه کن چه جوری حرف میزنه

وجدان : خاک بر سرت یک سوم تو هم نیست ولی از تو بهتر و مدب تر حرف
میزنه

_اصن به قد و هیكلش نمیخوره اینجوری حرف بزنه ...

وجدان : تو چی کار داری جواب بچه رو بده به جای این کارات

دهنم که بر اثر تعجب باز مونده بود رو جمع کردم و رو بهش گفتم

_اولن داداشت کیه؟؟

دومن نداری که نداری باید بیای با من از این شوخیا کنی ..!!!

سومن این سوال من بود پس سوالمو با سوال جواب نده

پسر بچه : خانم شما لطفا پشت سر من بیاین تا بفهمیم موضوع چیه؟؟

پسر بچه به سمت اتاق دنیل رفت

منم پشت سرش راه افتادم ...

اول خعلی با ارامش در زد

دنیل که از صداسش تعجب میباید گفت

دنیل : تارا چرا در میزنی بیا تو دیگه...

پسر بچه ی نگاه مشکوکی بهم انداخت و گفت

پسر بچه : تارا خانم شمایی؟؟

_ با اجازتون حالا میشه تو اسمتو بگی؟؟

پسر بچه : من برای شما آقای راد هستم

_ او هو ع

پسر بچه چیزی نگفت و وارد اتاق شد منم پشت سرش وارد اتاق شدم

پسر بچه رو به دنیل کرد و گفت

پسر بچه : آقای ایرانمنش این خانم کیه تو منزلتون و چرا تو اتاق سابق شما هستش؟؟؟

دنیل : حسین؟؟ کی اومدین؟؟

بعد بلند شد او مد جلوش و محکم بغلش کرد و گفت

دنیل : دلم برات تنگ شده بود بزرگ مرد کوچک!!..

پسر بچه به آرومی در گوش دنیل چیزی گفت که باعث خنده دنیل شد..

دنیل پسر بچه رو که حالا فهمیده بودم اسمش حسینه گذاشت زمین .. او مد سمت من , دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

دنیل : خب آقا حسین راد ایشون عشق منه و قراره خانم این عمارت و همسر بنده بشه و اینم بگم که تارا از خودمونه..

حسین : چی؟؟؟ من الان باید بفهمم اخخه؟؟ خعلی نامردی مثلا ما دوستیما

دنیل : اون که بعله ولی خب تو نبودی دیگه... راستی مامان و بابت کوچان

حسین خودشو پرت کرد رو مبلو گفت

حسین : دارن چمدونارو جابه جا میکنن

دنیل : من میرم استقبالشون...فعلا

حسین کمر بند شلوارشو باز کرد گفت

حسین : وای خدا خفه شدم تو این لباسا

بعد رو کرد به من و گفت

حسین : راسی از این به بعد باید به تو بگم زنداداش؟؟

از این تغییر رفتار یهویی شکه شدم نه اول که با کلی احترام حرف میزد نه به الان

داشتم با تعجب و دهن باز نگاش میکردم که گفت

حسین : ببند پشه رفت توش

خودمو جمع و جور کردم و گفتم

_ هعی تو چرا انقد رفتارت و حرف زدنت عوض میشه؟؟

حسین : چون تا پنج دقیقه پیش غریبه بودی ولی الان زنداداش محسوب
میشی....

_ اهان بعله...فقط چرا دنیل نگفتش به من داداش داره؟؟؟

حسین : اینم من باید بدونم عایا؟؟؟

_نباید بدونی؟؟؟

حسین : اوووف بیچاره دانیال گیر چه دختر خنگی افتاده...

_ هعی تو خنگ خودتی ...

حسین : بیخیال بابا خستم...فعلا من برم

بعد گفتن این حرف رفت بیرون و من موندموی دنیا سوال

ولی از حسین خعلی خوشم اومد

بچه ی باحالیه

داشتم قیافشو تو ذهنم تجسم میکردم

(به بچه هم رحم نمیکنه)

تپیش کاملا ر سمی بود و جالبیش به این بود که سگک کمر بندش H بود یعنی

اول اسم خودش ...

تو فکرام قوطه ور بودم که خدمتکار در اتاقو زد و گفت

خدمتکار : عاقا منتظر شما هستن

_بهشون بگین الان میام

خدمتکار : چشم خانم

رفتم سمت کمدم وی دست لباس لی و اسپرتمو دراوردم بای کفش مشکی

کنار گذاشتم

رفتم ی دوش پنج دقیقه ای گرفتم و اوادم بیرون موهامو محکم از بالا بستم و
لباسامو پوشیدم

رفتم به سالن مهمانا که دنیل گفته بود

_سلام

دنیل برگشت سمت من و منو به اون زن و مردی که پشتشون به من بود نشون
داد

اوادم سمتم و دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

دنیل: این خانم زیبا تارا هستش که قراره همسر بنده بشه و این خانم و عاقا هم
باغبون و همسرشونه و اون پسر بچه هم پسرخوندشونه

_خعلی از اشناییتون خوشبختم

بعد اروم طوری که فقط دنیل بشنوه گفتم

_اون که به تو میگه داداش؟ قضیه چیه؟؟

دنیل هم مثل من اروم گفتم

دنیل: مفصله بعدا بهت توضیح میدم

مرد: همچین

زن: وای شما واقعن خعلی زیبا هست

از لهجه زن خندم گرف که سعی داشت به فارسی حرف بزنه

به چهره هاشون دقت کردم زن ۳۵ ساله میخورد و مرده ۴۰ ساله

دنیل اونا رو فرستاد تا یکم استراحت کنن

منم همراه دنیل رفتم تو اتاقش و گفتم

_خب منتظرم...

دنیل: منتظر چی؟؟؟ اهان *ب* و *س* شبانه ...

زود بیا عمورو *ب* و *س* کن برو بخواب

_هه هه هه نمکدون.... بگو قضیه حسین چیه؟؟ چرا بهت میگه داداش؟؟
این باغبونت تا الان کجا بوده؟؟ چرا فرزند خونده گرفته؟؟

دنیل : واو دختر بینش ی نفس بگیر
بابا مهلت بده لاقل جواب بدم

_خب بگو منتظرم

دنیل : اینطوری؟؟؟

_پ ن پ... چطوری؟؟

همون لحظه دنیل کمر مو گرفت و نشوند رو پاش و گفت

دنیل : اینطوری

_خعلی پرویی بخدا میدونستی

دنیل : اره جوجه تیغی

_ترو خدا نگا ملت ابراز علاقشون چه شکلی وای من چه شکلیه...!!!

دنیل : خوبه که ... شبیهته

_ببخشید اونوخ کجاش؟؟؟

دنیل : جوجش بخاطر هیکل ریزه میزته

تیغی هم برای زبونه که کم نمیاری

_چشمم روشن ... دیگه چی

دنیل : دیگه اوووم..... ی *ب* *و* *س* بده عمویی

بعد لبهاشو به صورت بانمکی غنچه کرد که زدم پس کلشو گفتم

_نییچون منتظرم بگو

دنیل : اه اه ملت زن گرفتم

منم عن گرفتم

بخاطر قضیه شیدا افسرده شده بودم

وقتی از فرودگاه به خونه رسیدم جلوی دری سبد دیدم که روشو پوشوندن وی
کاغذ روش بود

رفتم داخل خونه برگه رو باز کردم و نشستم رو مبل

اهنگی که تو اون روزا همدمم شده بود رو پلی کردم و رفتم سمت نامه
برداشتمش

نامه به این مضمون نوشته بودش که

به نام خدا

نمیدونم چی بگم ...

نمیدونم چی کار کنم

ولی ای شخصی که داری این کاغذ رو میخونی

لطفا مراقب ثمره من و عشقم باش

خدا که عشقمو با خودش برد

منم دارم میرم پیش عشقم ولی تو مراقب ثمره عشقم باش

یا حق

با خوندن نامه تعجب کردم

این کی بود دیگه؟؟

ثمره عشق دیگه چیه؟؟؟

تو این افکار بودم که با صدای ی بچه به خودم اومدم

به طرف صدا رفتم

صدا از داخل سبد میومد

رفتن سمت سبد و درشو باز کردم

وای خدا چی میدیم

ی پسر بچه ناز و ملوس

که داشت انگشتشو میخورد

صدای ملچ و ملوچ بچه با اهنگ قاطی شده بود

اهنگ همینطوری میخوند و من چشم در چشم پسر بچه بودم

ی جورایی مسخ پسر بچه شده بودم

X به تو نگم به که بگم X

X این روزا دارم میمیرم X

X انقدر اتیشم نزن X

X قلبمو پس نمیگیرم X

X دعا کنون گریه کنون X

X سرمو بالا میگیرم X

X همش به فکرم که ی روز X

X تورو دوباره ببینم X

X دلم برات لک زده او X

X روزای سختیه عزیز X

X دلم میگه اخر راست X

X وصیتت رو بنویس X

تو نگاه اون بچه ی دنیا حرف بود انگار تو نم از زندگی من خبر داشت ی انرژی عجیبی داشت که باعث شد از دوباره سرپا شم بعد از اون روز دیگه اون دنیال افسرده نبودم

به همه گفتم از این به بعد بهم بگن دنیال
حتی از اسمم که صدا میکرد متنفر شده بودم

رضا و خانمش اون بچه رو به فرزند خوندگی قبول کردند چون نمیتونستن بچه دارشن و من اونو مثل برادر نداشتم بزرگش کردم

حسین همون بچس
ی رفتار عجیبی و خاصی داره
اگه دقت میکردی میفهمیدی

_اره... دقت کردم رفتارش خعلی خاصه

دنیال: حسین پر انرژی و اینوکسایمی میتونن درک کنن که بهش نزدیک شن

_اره واقعن پسر عجيبه

رفتم کنارش و سر مو به شونش تکیه دادم و باهم به باغ خیره شدیم.....

(چه رمانتیک)

چند روز بعد

رفتم جلوی اینه داشتم موهامو شونه میکردم و به اتفاقای این چند روز فکر میکردم

با حسین خعلی صمیمی شدم

حسین تو نگاه اولی پسر خعلی مودب و اروم اما کمی گستاخ به نظر میاد ولی وقتی باهاش جوور شی کاملاً برعکس میشه اخلاقش اون ی پسر شر و شیطون و خوش خنده و اما بازیگوش هست

با جولیا همسر رضا و مادر حسین آشنا شدم

اونم زن خعلی خوب و مهربونی بود

و اینکه به شهر مون برگشتم

دنیل با پدر مادرم صحبت کرد و اونارو با خودش آورد اینجا

بعد از اون رفتیم پیش مگی دنیل باهاش رفت تو اتاق و بعد پنج دقیقه اومدن بیرون ولی مگی دیگه اون مگی بداخلاق نبود و برعکس درست مثل قدیم شده بود

و اما الان داریم میریم به هند
همون کشوری که راهور توش زندگی میکنه
فرداشب جشن نامزدیمونه تو کلیساشون
و همه هم دعوتن

مگی و راهور و میمی و تمام دوستانمون

خعلی خوشحالم
ولی ته دلم ی استرس خاصی دارم

پدر و مادرم نمیتونن بخاطر وضعیت جسمی پدرم بیان

دنیل : تارا زود باش دیگه

_اومدم....اومدم

از همه خداحافظی کردم و با حسین و دنیل سوار ماشین شدم

نیم ساعت بعد داخل هواپیما وگاس_هند در حال حرکت بودیم

مهماندار داشت نکات مهم و ضروریو میگفت و منم بخاطر کم خوابی دیشب
سرمو گذاشته بودم رو شونه دنیل و چرت میزدم!

دیگه متوجه گذر زمان نشدم و تا چشم باز کردم رسیده بودیم به هند... از
هواپیما پیاده شدیم، مدت کوتاهی که گذشت، در واقع خوب که نگاه کردم
فهمیدم، هند درست برعکس چیزی که شنیده بودمه!

یکم از شنیده هامو توی ذهنم بالا و پایین کردم... "کشور هند دارای مردمی با
عقیده و ایده های متفاوت است و مردمش بسیار خون گرم هستند، در این
کشور با وجود دین های بسیار متفاوت از جمله :
یهودی، مسیحی، مسلمان، حیوان پرست و... جالب اینجاست که هیچ جنگ
داخلی ندارند و باهم کاملا صمیمی هستن! یه چیز مهمی هم که شنیده بودم
این بود که کشور به شدت کثیفی از نظر بهداشت است..."

به فکر فرورفتم... ولی ظاهرا این کشورهم همانند کشورهای دیگر دارای
مناطق مختلفیه وهرچی منطقه بالاتر باشه جمعیت کم و شهر تمیزتره... سعی

پریدم رو تخت

_اخیس چه نرمه

وجدان : خاک بر سر تخت ندیدت کنم

_اه شد بیار من خوشحال باشم تو زنی تو ذوقم

وجدان : معلومه که نه

_باش تو خوب بزار بخوابم بعد میام باهات بحث میکنم

رفتم زیر پتو گرفتم خوابیدم

با احساس خفگی از خواب پاشدم

_یاقمر بنی هاشم... این چیه

چرا نمیتونم تکون بخورم

نکنه بختک که تو خواب میافته رو کسی رو منم افتاده.....

ای خدا نونت نبود.. ابت نبود دم اخری زدی تو برجکمون

تازه میخواستم از این لباس پوف دارا بپوشم

بعد شروع کردم به گریه کردن و غر غر کردن

وجدان : اه چته نصف شبی زر زرو

_وجدان جونم دیدی بدبخت شدم

دیدی بی خانمان شدم

وجدان : چیشده؟؟

_بختک افتاده روم فلج شدم

بعد زدم زیر گریه

کم کم صدای گریه ام رفت بالا

پشتش حس کردم دنیل میگه

دنیل : چیشده تارا؟؟ چرا گریه میکنی؟؟

_وای وجدان جونم دیدیچیشد توهم صداشم میزنم

بعد باز شروع کردم به گریه

دنیل : چیمیگی تارا؟؟؟

_اخ الهی ننت فدای صدای شیش و هشتیت بشه

دیده چیشد فلج شدم نمیتونم تکون بخورم

هعی خدا تازه داشتم شوهر میکرده

همش تقصیر اون باغ شد

مامانم هعی گفت نرو زیر درخت شب تنها بشینا جن دارنا ولی کوگوش شنوا

فک کنم جنه جادوم کرده

بعد از اتمام حرفم صدای خنده بلندی شنیدم و پشت بندش دو تا دست منو

بلند کردن و به سمت خودش برگردوندتم

دنیل : چیمیگی تارا؟؟؟ جن چیه؟؟؟ فلج چیه ...

دستامو اوردم بالا و گفتم

_عه داره کار میکنه

دنیل: پس میخواستی کار نکنه

_اخره دو دقیقه پیش کار نمیکرد

دنیل: تو داشتی تو خواب شلنگ تخته مینداختی منم برای حفظ جونم مجبور شدم اونجوری بغلت کنم که تکون نخوری

بعد از چند دقیقه تجزیه و تحلیل تازه فهمیدم چه اتفاقی افتاده و طلبکارانه بهش خیره شدم

دنیل: چیه؟؟

_کی به توگفت بیای تو اتاق من

دنیل: خودم

_ببخشید اونوخ چرا؟؟

دنیل : چون ز نمی...

پاشو برو تو اناقت ببینم

نصفه شبی عین دزدا اومده تو اتاقم طلبکارم هست

دنیل دستشو انداخت دور کمرم و محکم دراغوشم گرفت و دم گوشم گفت

دنیل : بگير بخواب بزار منم بخوابم خستم بخدا

تا اومدم دهنمو باز کنم و اعتراض کنم

دنیل : نظرت چیه ساکت شی؟؟؟

ی پرو زیر لب نثارش کردم چشمامو بستم و خودمو دست خواب سپردم

صبح با نور افتاب که به چشمم میخورد بیدار شدم و به بغل دستم که جای

دنیل بود نگاه کردم ولی نبود

در اتاق زده شد

رفتم درو باز کردم که خدمتکار هتل گفت

دنیل : عاقای دنیل گفتن زود آماده شین و برین پایین منتظرتونن

..بهشون بگین الان میام

رفتم ی دوش ی ربهه گرفتم و حاضر شدم و رفتم پایین

دنیلو دیدم رفتم سمتش که گفت

دنیل : بیا بریم تو رو برسونم ارایشگاه خودمم برم برای کارای کلیسا

سرمو تگون دادم و رفتم سوار ماشین شدم

بعد از چند دقیقه رسیدیم و من رفتم داخل ارایشگاه

ی ارایشگاه زیبا و مجهز بود

زن : بفرمایید خانم... میتونم به شما کمکی کنم؟؟؟

..بعله ..من خانم اریامهر هستم وقت ارایشگاه داشتم

زن کمی فکر کرد و گفت

زن : اهان...بعله بعله...از این ور لطفا

رفتم و رو صندلی که گفته بود نشستم

افتاد به جون صورتم و بعد از نیم ساعت رفت سراغ موهام

دیگه اخراش انقدر موهاموکشیده بود داشت اشکم در میومد

ارایشگر : ماشالله چه خوشگل شدی

ماه بودی ماه تر شدی عزیزم

_نظر لطفتونه

اول رفتم لباسمو پوشیدم که مثل لباس پرنسسا تو قصه بود بعد رفتم جلوی اینه

_وای باورم نمیشه این منم

چقد خوب شدم ی ارایش محو ملیح و کاملاً دخترونه

ارایشگر : خوشگل خانم همسرتون او مدن جلو در منتظرتونن

_ممنونم فقط پولش؟؟

ارایشگر : همسرتون پرداخت کردن

_اهان..ممنون و خدانگهدار

رفتم شنلمو سرم کردم و تا جایی که امکان داشت کشیدم پایین و زیر چشمی
منتظر بودم عکس العمل دنیلو ببینم

با دیدنش قلبم شروع به تپش کرد

چه تپیی زده بود کصافت

پشتش به من بود که کفشامو دراوردم و اروم اروم از پشت نزدیکش شدم و
دستامو گذاشتم رو چشماش

دستشو گذاشت رو دستم و اروم چرخید و به چهرم خیره شد

هر دو چشم تو چشم خیره هم بودیم

چیسسیک.....

با صدای فلش دوربین برگشتیم سمت چپ که فیلمبردار وایساده بود

فیلمبردار : واو عالی بود

بیاید بریم که وقت کمه

دست تو دست دنی رفتیم اتلیه و اونجا به ژست های مختلف عکس انداختیم
که با هر مدل عکس دنیل بیشتر داغ میشد و من خندم بیشتر

فیلمبردار : خب بریم سراغ آخرین عکس

تارا تو بیا اینجا و به این صورت بایست

دنیل تو هم برو پشت تارا و دستاتو دور کمرش حلقه کن

همون کارایی که گفت رو انجام دادیم چند تا چیز دیگه هم گفت که انجام
دادیم

دنیل چسبیده به من و پشتم ایستاده بود درحالی که سرش تو گردنم بود و
دستش دور کمرم حلقه بود

منم سرمورو شونه دنی گذاشته بودم وی د ستم به صورت برعکس پشت
گردن دنی انداخته بودم

در طول این عکس صدای نفسای بلند و پرحرارت دنیل رو میشنیدم

تو آخرین لحظه ی گاز کوچیک از گردنم گرفت که من چشمام چهار تا شد و
با تعجب بهش نگاه کردم که خودشوزد به اون راه و گفت

دنیل : هوا چه خوبه

_ خعلی پرویی

باهم راه افتادیم و به سمت کلیسا رفتیم
تو راه کلی ادا دراورد که من از خنده روده بر شده بودم بالاخره بعد پنج دقیقه
رسیدیم

_واو.... چقد اینجا خوشگله پسر

دنیل : میگم چقد شبیه این پسر حرف میزنی ???

_ها؟؟؟؟؟

دنیل : هیچی بابا بیا بریم داخل ببینیم چخبره

_وای آره بریم

با ورودمون حسین وی دختر هندی ناز با سمت پر از گلای رز پر پر شده
اومدن جلومون و با *ر*ق*ص*هعی جلوی پامون گل میریختن

_وای چقد باحاله

با ذوق داشتم به همه جا نگاه میکردم و دست در دست دنیل به سمت
جایگاهمون میرفتیم

بین راه چشمم به بچه های خودمون افتاد

_ وای می می تو این لباس سفید چه ناز شده
عه اون پسر بغلش کیه

اینجارو راهور چه جذاب شده تو این لباس
عه اینم که بغلش ی پسره

وایای مگی هم هست چه خوشگل شده بیشور
اوه اینجارو دست تو دست جانه

دنیل : بابا بینش لاقلی ی نفس بگیر

_وای دارم از فوضولی میمیرم

یعنی چی شده؟؟

اینا کین؟؟

همش ی هفته پیششون نبودما...!!!!

دنیل : بیا بشین یه دقیقه الان خودشون میان ازشون پرس

با دنیل رفتیم و رو صندلی های مخصوصمون نشستیم

قبل از اینکه برم ارایشگاه ی حاج عاقا اومد و بین منو دنیل ی صیغه دو ماهه

خوند که بعد از دو ماه عقد کنیم و عروسیمونو بگیریم

داشتم به *ر*ق*ص*نده ها نگاه میکزدم که ی دیوار چند نفره اومد جلو دیدمو

گرفت

سرمو بلند کردم و با دیدن بچه ها
با ذوق دستامو کوبیدم بهم و گفتم

_وای دلم براتون تنگ شده بود

بعد به تک تکشون نگاه کردم با شیطنت گفتم

_معرفی نمیکنید؟؟؟

می می : دوهان نامزدم هستن

بعد برگشت سمت دوهان و گفت

می می : دوستم تارا رو که میشناسی

دوهان : بعله تعریفشونو زیاد شنیدم بعد به تلوزیون گوشه سالن اشاره کرد

خندم گرفته بود ولی اروم گفتم

_خعلی خوشبختم از اشناییتون

دوهان : همچنين

راهور : خب اين عاقا پسر خوشگل
شوهرم راجو هست

بعد به سمت من اشاره كرد و گفت

راهور : اين خانم زيبا هم دوست من تاراست

راجو : خعلی خوشبختم

_ همچنين

بعد اروم از بازوش بيشگون گرفتم و در گوشش گفتم

_ور پريده... شوهر ميكنی به من نميگی حالا

راهور يكم دستشو ماليد و گفت

راهور : وحشى .. چته ... خب شب اينجايم بهت ميگم

_عه شب اينجاين راستى پس حله

مگى اومد جلو وگفت

مگى : خب مارم كه ميشناسى

_بعله شمارو كه ميشناسم ولى حلقه دستتونو نه؟؟؟

مگى سرشوزير انداخت و از خجالت قرمز شد و گفت

مگى : قضيش مفصله حالا بعدا بهت ميگم

_واى اينو چه قرمز شد

دنييل با دست زد تو پهلوم و اروم دم گوشم گفت

دنييل : بدبخت از خجالت اب شد بس كن ديگه

من به تقلید از خودش گفتم

_خب حالا

بعد رو کردم به مگی و گفتم

_شب یادت نره ها باید همه چیو بگی

مگی سرشو تکون داد و همشون همزمان باهم گفتن

"مبارک باشه"

بعد از گفتن این حرف همشون زدن زیر خنده و رفتن نشستن روی صندلی
هاشون

مهمونی دیگه اهراش بود و تک تک مهمونا بعد گفتن تبریک از سالن خارج
شدن

و فقط ما چند نفر مونده بودیم که دنیل گفت

دنیل: بیاین هممون به عمارت من بریم

همگی موافقتشونو اعلام کردن و رفتن سوار ماشین هاشون شدن

با ورودم به ماشین یه اهنگ شاد با ولوم بالا از باندها پخش شد که باعث شد دستامو بزارم رو گوشم و بگم

_وای گوشام کر شد کمش کن دنی

دنیل قهقهه ای زد و ابرو بالا انداخت و گفت

دنیل: امشب و عشقه

بعد صدای اهنگو زیاد کرد و بلند باهاش میخوند

~~X~~ هعی تو عشق منی ~~X~~

~~X~~ هعی تو عمر منی ~~X~~

✓ نری دلمو بشکنی ✓

✓ هعی تو عشق مهربون ✓

X اگه بری میمیرم پیشم بمون X

X تو شدی واس من اروم جون X

بلند بلند میخندیدم ...اون شب واقعا شب خوبی بود

بالاخره رسیدیم به خونه

همه باهم پیاده شدیم و رفتیم سمت سالن مهمان

همه دور هم نشستیم و من منتظر بهشون چشم دوختم

راهور: خب ???

_فک کنم قرار بود ی چیزایی رو بهم بگینا؟؟؟

راهور: الان؟؟ این وقت شب...!!!

خوابت نمیداد؟؟؟

ریز خندیدم و گفتم

_نه تو چی کار داری بگو

راهور :خب بعد از اینکه برگشتم کشورم پسر عموم که اون مسابقه رو میدید تازه منو کشف کرد ویه جورایی تازه فهمید منم هستم و بهم ی حسابی داره دقیقا فردای اون روز اومد خاستگاریم ...

_تو هم قبول کردی؟؟؟

راهور : آره خب

_بدون هیچ حسی؟؟؟

راهور : خب نه....

من راجور رو از بچگی دوست داشتم

بعد با خجالت کلشو انداخت پاییم که اینکار مصادف شد با تتگ تر شدن دستای راجور دور کمرش

_ای کلک رو نمیکردیا... پس چرا به مسابقه اومدی؟؟

راهور : خب من ی جورایی عاشق هیجان و ریسکم میخواستم یکم
زندگیمو از یکنواختی دربیارم

یه آهانی گفتم و به می می خیره شدم

می می هول گفتم

می می : من تازه ی هفتس با همکارم تو اداره ازدواج کردم ...

دنیل از این هول بودن می می خندش گرفت و گفت

دنیل : ایشالله خوش بخت بشین

می می : همچنین

همه سرا برگشت به سمت مگی و جان

مگی کمی خودشو جمع و جور کرد و گفت

مگی : خب فك كنم همتون بدونين كه قضيه من و تارا چي بوده ؟؟

همه سراسونو به نشونه موافقت تكون دادن

كه مگي ادامه داد

مگي : من وقتي برگ شتم به ك شورم از اينكه برنده نشده بودم خعلي ع صباني

بودم ...

فكر ميكردم كه تارا از اولم به قصد اينكه خودش بيره اومده بود دنبالم

جان هم كه از تارا دلخوشي نداشت

بخاطر همين براي حرص دادن تارا به من پيشنهاد ازدواج داد

منم براي حرص دادن بيشتر تارا قبول كردم و باهم نامزد كرديم

بدون اينكه بدونيم تارا عاشق ي نفر ديگس و به جان اصلا حسي نداره

قبول دارم اولاش شايد از رو اجبار بله گفتم ولي الان واقعن عاشق جانم

و اميدوارم كه اونم همين حسو بهم داشته باشه

با حلقه شدن دست جام دور شونه هاش و *ب*و*س*ه اي كه به گونش زد

پاسخ مثبت اين حرفو داد

از شنیدن این حرفا خعلی خوشحال شده بودم

با دنیل به سمت بالا رفتیم

رفتم تو اتاق و نشستم رو تخت

دنیل لباساشو با ی دست لباس راحتی عوض کرد و اومد رو تخت دراز کشید

_دنیل بیا موهامو باز کن

دنیل: به من چه مگه خودت دست نداری

_عه...خستم خب

پشتشو به من کرد و گفت

دنیل: بگیر بخواب بزار منم بخوابم

پاشدم از تخت اومدم پایین و پاهامو محکم کوبیدم زمین

_ملت نامزد دارن منم نامزد دارم

خاک بر سر بی احساس

بعد پشتمو بهش کردم نشستم جلو میر توالت و گیره هارو محکم با موهام
میکشیدم طووری که موهامم باهاشون کنده میشد

تازه پنج تا گیره کنده بودم که ی دستی رو دستم نشست بعد صدای بمش که
بغل گوشم میگفت

دنیل: کندی موها تو و لشون کن

_خودم بلدم باز کنم نیازی به تو نیست

بعد دستشو پس زدم

دنیل دوباره دستشو روی دستم گذاشت و دستمو از موهام جدا کرد و گفت

دنیل: میگم و لشون کن

اروم دستمو از موهام جدا کردم و دست به سینه شدم و با اخم به روبه رو نگاه کردم

اروم و با حوصله گیره هارو باز کرد و در اخر لپمو کشید و گفت

دنیل: موشی اخم نکن دیگه

بعد با شیطنت ادامه داد

دنیل: اخه اینطوری زشت میشی

_واقعن؟؟؟

دنیل: اره واقعن....!!!

بعد خندید... تازه فهمیدم که داشت مسخرم میکرد

ی ایشی گفتم و رفتم حموم تا از شر این مواد شیمیایی که رو پوستمو موهام بود خلاص بشم

وانو پر از آب کردم و شامپو بدنو خالی کردم توش ...

با آرامش خودمو شستم و اومدم بیرون

لباس خواب حریرمو پوشیدم که پوشیده بود و ی رژ کمرنگ زدم و ی خط

چشم باریکم کشیدم در آخر عطر همیشگیمو زدمو موهامو گیس بافتم

رفتم کنار دنیل زیر پتو خوابیدم

چشمام داشت بسته میشد که گرمی دو تا دست و دور کمرم حس کردم و

صدای بمش که میگفت

دنیل: موشی شب بخیرت کو؟؟؟

_عه مگه تو بیداری؟؟

دنیل: بعله خانمی منتظر تو بودم تا بیای شب بخیرتو بگی

برگشتم سمتش و تو چشماش نگاه کردم

شعله عشقو تو چشماش میشد دید

با تمام حسی که میتونستم داشته باشم گفتم

_دختر تو اونجا چی کار میکنی بیا اینور انقد حرصم نده

حسین : زنداداش تو باز برادرزاده منو تنها گیر آوردی

_حسین محض رضای خدا فقط ی دقیقه ساکت باش

صدای دنیل اومد که صدام میکرد

با غر غر به سمت اتاقمون رفتم که گفت

دنیل : موشی چخبره؟؟ چرا انقد جیغ جیغ میکنی؟؟

_از دخترت بپرس خانم رفته لب استخر میگم بیا اینو ابرو میندازه بالا

الانم بازیش گرفته رفته پشت درختا قایم شده

دنیل خنده ای کرد و گفت

دنیل :عین خودت وروجک موشی

_بلا به دور کجا من اینجوری بودم !!..

دنیل ابرویی بالا انداخت و گفت

دنیل : معلومه اینجوری نبودى از این بدتر بودى

برگشتم به چند سال پیش و زندگیمو مرور کردم

کى فکرشو میکرد که سوفیا شب نامزدى بخواد رو من اسید بپاچه ولى درست
توى کوچه قبلش در بطرى گیر کنه و اسید روی صورت خودش خالى شه
کى فکرشو میکرد که اون خوابا تعبیر شه و پدرم بهم بگه که قبل از مادرم ی
زن داشته که من بچه اون زنم که اون زن بهش *خ*ی*ا*ن*ت* میکنه و ازش
طلاق میگيره بعد طلاق اون زن به همراه برادر دوقلوم بره و من پیش پدرم
بمونم

کى فکرشو میکرد که اون زن درست بعد از ترک خونه پدرم توراها با ماشین
تصادف کنه و خودش و برادرم بمیرن

تو افکارم غرق بودم که دنیل گفت

دنیل : به چى فکر میکنى موشى؟؟

دنیل خنده ای کرد و به آغوشش اشاره کرد و گفت

دنیل: بیا اینجا موشی که کلی کارت دارم

با ناز رفتم بغلشو گفتم

_ولی من کلی کار دارم و....

که با قرار دادن لبهایش روی لبهام صدا تو گلوم خفه شد.....

گاهے یادمان مے رود کہ

نبایدہارو نباید ستاند و

باید گذشت و رفت...

شاید در پسم فردا ہای نیامدہہ توانستے رنگین

کمانے روشکار کنے کہ رنگ بہ رنگ بوے عشق

میدہد.

اگر کمے سادہ فکر کنیم

وعاشق تر باشیم

بدون فکرے پر از

به شرمه وگ*ن*ه*نکردها
این دنیا همین است که
پراز عشق باشد و سوتفاهمات را به جهنم
میفرستیم اگر بیشتر
عشق باشیم...
دنیا دوروز است و
نباید بر خود و زندگی سخت گرفت پس شاد باشین
و عشق را تجربه کنین

دوستان گلم به پایان رمان آگه میتونی عاشقم کن رسیدیم من تمام سعیمو کردم
که بتونم ی رمان شاد با ژانری طنز بنویسم آگه نقصی داشت منو ببخشین
..خب قلم اولمه وی مشکلات کوچیک یا بزرگی داشتم
امیدوارم از رمانم خوشتون اومده باشه

"پایان"

95/7/24

به قلم :

☀️ε&@he↔@F@ \$ h☀️

با تشکر از الهه آتش عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا